و گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظ یای مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سیوم و چهارم خواهد آمد

گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال

هجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارات و برای ترکیب کلمات

ت سکنات ضرورست و آن نزد قاعده عربی است اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را

چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی و تفصیل این

بفتح چون کاف گرد و دال درد و دم و دوم کسر چون میم مهر و سین سحر سوم ضم چون نون

ساکن چون را گرم و میم سرم پنجم تشدید چون ها و معنو روند و آن بلفظ نوشته ششم مد

را خوانده شود چون الف آمد هفتم وقف و آن در فارسی هر حرف ساکن در آید و بطور زبان

بی توقف خوانده شود چون تای گشت و دشت هشتم تنوین که بر آن دو فتح یا دو کسره یا دو ضمه آید

ساکن غیر مکتوب بلفظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونست که بعد حرف علت

واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جان یعنی بهشت و خفتن دیوانگی و غیره

بدانکه اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبه حروف تهجی که متکلم انسان مستعملست سه قسم است اول

فعل کلمه ایست که از وی از ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال فهمیده شود چون می کند

گفت می گوید خواهد گفت از گفتن دوم اسم کلمه ایست که از وی زمان فهمیده نشود اما معنیش مستقل باشد

ما بسیار است بیانش شرح وار در گل پنجم خواهد شد سوم حرف آنست که از وی زمان فهمیده نشود و معنی آن

نباشد یعنی بدون انضمام اسم و فعل فایده معنی ندهد چون الف ندا و الف دعا و علامت و یا

تعلیل و غیر آن و سوای آنکه از روابط کلام است چون به و در و گر و از و غیره لیکن تفصیل این شرح حروف

چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمیشود حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف
دیگر جامد متصرف آنست که در آخرش دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن
گفتن و خوردن و جامد آنست که با انضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه
مشتق نشود چون نماز کردن و فگار شدن و اگر نمازیدن و فگاریدن در استعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه
ازو البته مشتق گشتی و فعل چهار قسمست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده شود چون
راون سیتا را برده رام راون را زد فاعل بردن راون و فاعل زدن رام دوم فعل مجهول آنست که دران ذکر
فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد و عمرو زده شد نوشتن و زدن فعل است اما شخصی که کتاب نوشت و کسی که
عمرو را زد ذکر او نیامده سوم فعل لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکرده بمفعول نرسد بر فاعل تمام شود چون
خفتن و رفتن و نشستن و برخاستن چهارم فعل متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده بمفعول برسد چون شنیدن خبر را
و نوشتانیدن و خوانیدن و غیر آن پیش ازین ازمنه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی
در پارسی پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و
حال و استقبال غیر از یک قسم باستعمال در نیامده هر فعل شش قسمست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر جمع حاضر
واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست و تفریق مذکر و مؤنث
نیست و اشتقاق صیغها چگونه از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگردد
چون گفت و شنید واحد غائب رو پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمایر پنج
صیغه دیگر میآید و تفصیل آن اینست مع ضمایر نیست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد
حاضر یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم میم ساکن

چون گفتیم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر این شش صیغه ماضی مطلق واضح
گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب
های مختفی بالفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود و چون گفته است یعنی او گفته است و در شش صیغه ماضی
قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزه زائد است چنانکه گفته است گفته اند گفته ای گفته اید گفته ام گفته ایم و هرگاه قصد بنای
ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود و چون گفته بود
یعنی او گفته بود و تفصیل هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید
گفته بودم گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری شود
چون میگفت یعنی او میگفت و تفصیل هر شش صیغه ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست میگفت میگفتند میگفتی
میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های مختفی و لفظ باشد
در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد و تفصیل شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست
گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر خواستن است چون
ما قبل ماضی مطلق بدستور ضمائر مرقوم بجمله صیغهای ماضی درآرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت
خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغه مضارع زیاده کنند حال شود و تفصیل هر شش
صیغه حال بدستور ضمائر اینست میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم و مضارع آنست که بحال و استقبال
مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمة فرماید بیت چنان پهن خوان
کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد اگر درینجا معنی خورد و گسترد معنی استقبال گفته شود سخت قباحت
پیدا کند و خلل بهم رساند اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار فصیح و بلیغ میگردد یعنی خوان کرم چنان گسترده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد

و بمعنی استقبال نیز آمده مثال بیت اگر باید چنانکه چو بیند کسی به پند بیگمان خشم گیرد بسی بعضیش محتاج شرح

بیت نظام الدین گنجوی بمعنی استقبال مثال بیت بیار و بیا تا نگوئی بیار به زمین نیاید و یا نگوئی

بیا گشته و خورده و جوید گیرد و بارد و آرد در این هر سه بیت صیغه مضارع واحد غائب است چون

گوید و تفصیل شش صیغه مضارع بدستور ماضی است گوید گویند گوئی گوئید گویم گوئیم امر دو قسمت

اول مجرد دوم امر ندائی امر مجرد آنست که بی علاقه لفظ دیگر باستعمال در آید چون کن که از کردن

و گو که از گفتن و رو که از رفتن و خور که از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و خورید و روید با و نون ضمیر

جمع حاضر حاصل شد امر ندائی آنست که قبل صیغه امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود چنانچه

میکن و میگو و میخور و میرو و جمع آن چونکه مشترک بصیغه حال میشود بنابر آن باستعمال در نیاید و علامت

صیغه نفی میم مفتوح اول صیغه امر مجرد واحد و جمع در آید چون مکن مکنید مرو مروید و اگر

با آخر ماضی مطلق های مختفی در آرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و بارها کاف عجمی بدل کنند و الف و نون

جمع در آخر او در آرند تا جمع اسم حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان گذشته و گذشتگان

و رفته و رفتگان و گاهی بزیادتی الف جمع شود چون گفته و گفتها و گفتها در کل

تصریح می آید و علامت نفی نون مفتوح چون نکرد و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد و نکرده باشد

نخواهد کرد و اثبات آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته و ماضی بزمان گذشته

تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغه حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال کرده اند

مشترک میان حال و استقبال در عربی و پارسی است و امر نمودن کسی بکاری و نهی باز داشتن

از کاری ... و تشریح انواع حروف مفرده و مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی به بعضی حروف

بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده و الف مقصوره و الف وصل و الف رابطه و الف دعا و تمنا و الف تعظیم و الف ندا و الف تحسین کلام و الف ترصوت و الف فاعلیت و الف مصدر و الف مبالغه

ازانجمله الف در اول الفاظ داخل میشود اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بکشیده خوانند چون

آمدن و آموختن و آمیختن و غیره و این الف از روی قاعده حساب الف اول متحرک و دوم ساکن

هرگاه بای زایده و نون نفی و میم نهی قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و نهی درآید الف متحرک بیا بدل گردد

و ساکن بحال خود چون بیامد و بیاورد و بیاموخت و بیامیخت و بیاید و بیاورد و بیاموزد و بیامیزد

و بیا و بیاور و بیاموز و بیامیز و نیامد و نیاورد و نیاموخت و نیامیخت و نیاید و نیاورد

و نیاموزد و نیامیزد و میا و میاور و میاموز و میامیز که در اصل آمد و آورد و آموخت و آمیخت و آید و آورد و آموزد

و آمیزد و آ و آور و آموز و آمیز بوده دوم الف مقصوره و آن الفی را گویند که بکشیده نخوانند و دراز نباشد

چون الف افگندن و انداختن و افراختن و افروختن و غیره این الف نیز هنگام داخل شدن بای زایده و

نون نفی و میم نهی قبل صیغهای مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند و بینداخت و

بیفروخت و بیفراخت و بیفگند و بیندازد و بیفروزد و بیافرازد و بیفگن و بینداز و بیفروز و بیفراز

نیفگند و نینداخت و نیفروخت و نیفراخت و نیفگند و نیندازد و نیفروزد و نیفرازد و میفگن و مینداز و میفروز

و میفراز که در اصل افگند و انداخت و افروخت و افراخت و افگند و اندازد و افروزد و افرازد

و افگن و انداز و افروز و افراز بود و باوجود داخل شدن حروف مذکوره بر صیغهای

مرقوم الف مقصوره بحال ماندن خلاف قاعده مستعمل نیست مثل بافگند و باانداخت و

بافروخت و بافراخت و بافگند و باندازد و بافروزد و بافرازد و بافگن

و نامدار و نامور و نامدار و الف متحرک گاهی بدال مهمله مفتوحه بدل شود چون بدال ... گاهی گفته
آید و این که مضموم و یک ... نیز بدال بدل شود و ضمه و کسره الف بدال قرار گیرد چون ... گاهی یا
الف را در اوائل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون الکش و یکدش بمعنی ... ... که آشنا و ... ترکی
و سول ... گویند و ارمغان و یرمغان بمعنی چیزهای تحفه و نادر و گاهی الف ممدوده را بصورت
الف مقصوره تلفظ کنند چون آچار و اچار و آناره و اناره و آناس و اناس و غیره سوم الف وصل ... ... آن
گویند که در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی در آید و هیئت مفتوح باشد دو حرف بعد ... ... اگر
ابر و ابا و ابی که در اصل گره بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت ابر باره جنگی سوار ... از ...
کوهسار یعنی بر باره جنگی سوار رودکی گوید بیت ابا خلعت فاخر از ... ...
با خلعت فاخره از ... سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست ... و گر خون بفتوی بریزی
رواست یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست و چون در اول کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی یعنی سه حرفی
و چهار حرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف نقل کرده باو دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشکرف
و اشتم و اشکنه و اسکندر و افراسیاب که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مفتوح و شتم بسین مهمله
مکسور و شکرف بشین معجمه مکسور و شتلم بضم شین معجمه و شکنه بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و بفتح عین
و فراسیاب بفتح فای معجمه بود مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش و بی سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا کم
آفرید یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت الهی خود هم بستان گم کن بنویداک ...
اشتلم کن و شتلم بضم شین بمعنی راهنمائی است نظامی فرماید بیت بقلب اندر سکندر فیلقوس ... ... آراسته است
چون نوعروس این الف که ذکر کرده شد در اول الفاظ می آید و سه الف در وسط الفاظ نیز ... ...

۱۴

پیدا نمود غلط است صحیح [illegible]

بیاید اول الف رابطه آن الفی را گویند که میان دو فعل دو اسم یک قسم واقع شود یعنی با پیدا نماید

چنانچه بیا که هم شب باشی و هم سحر لبالب شود و در و دار یعنی دم بدم و شب با شب سحر با سحر لب با لب و دو

دم و در و بر و سعدی فرماید بیت دمادم شراب الم درکشند وگر تلخ بینند دم درکشند خلیفه شاه گوید بیت

ما را لبالب خون جگر پیاله ایام کرد و قسمت چنین شد که حواله گاه یعنی لب بلب از خون جگر پیاله مصنف گوید بیت

برا عشق شرافه دار و بیت ضرورت دوادوی بکن بدل چهره شب روزه دوم الف عاقبت و تمنا آن

باو... کنایه از کنایه یابنده شود چون گردانا از گردانیدن رسانا از رسانیدن و غیره و این الف اکثر در

محل دعا و تمنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد ز ملکت پراگندگی دور باد جهان آفرین

بر تو رحمت کناد دگر هر چه گویم فسانست و باد سوم الف عطف و آن مانند الف رابطه است فرق در میان الف

رابطه و الف عطف همین است که الف رابطه در میان دو فعل دو اسم که از یک قسم باشند می آید و الف عطف در میان دو اسم دو فعل که از

دو قسم باشند واقع شود و معنی واو عطف پیدا نماید چون شبا روز و تگاپو و سراپا و تگادو یعنی شب و روز

تگ و پو و سر و پا و تگ و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا شبا روزی قرین شد با زلیخا سعدی

فرماید بیت تگاپوی ترکان و غوغای عام تماشا کنان بر در و کوی و بام باقی شش الف که در آخر

الفاظ واقع شود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون خدایا یعنی ای خدا و ای جان

عبد الواسع گوید بیت پناها آشنا ما جز فوا ... جهانا جان جانا چاره سازا یعنی ای پناه ای ... ای جهان نواز

ای جهان ای جان ای جان چاره ساز سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما که هستیم اسیر کمند هوا یعنی ای کریم

بر حال ما ببخشای دوم الف تحسین که بعد اسم و آن برای حسن کلام در آید و معنی خوش نما پیدا نماید چنانچه گفتا و رفتا

بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلا گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما پرسید عزم کجا داری گفتم بسوی شما

ولدا گفت و غیر او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را

کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط محض است چرا که در بیت ثانی

پارسا بمعنی فقیر است دیگر مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را اگر در

بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست سوم

الف مقصوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ بمعنی درد و غمناکی پیدا نماید

اکثر و محل تأسف در آید چون حسرتا و اندا اشتیاقا گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی چه رساندی

آفتابم را بزردی و عبدالواسع گوید بیت وا فریادا از عشق و فریادا که کارم کلی شد [illegible]

گردا من شکسته وا دادا دادا و رنه من و عشق هرچه [illegible] ادا و بمعنی جا و محل اتصاف و بمعنی ظرفی آید و این

است چون مبارکبادا و شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا [illegible] دولت [illegible] بادا چهارم الف

فاعلیت و آن در آخر الفاظ بمعنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و دانا و بینا یعنی گوینده و جوینده و

داننده و بیننده و این الف در پارسی بعد صیغه امر در آید چنانکه گوید بیت [illegible]

توانائی ده بهر ناتوانا [illegible] دانا بمعنی داننده و آن صیغه امر است [illegible] پنجم الف مبالغه و آن بمعنی زیادتی

پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیزرو که

بماند که خر لنگ جان بمنزل برد و خاقانی گوید بیت بدا سلطانا که در الوس [illegible] رنج آن شود خوشا

درویشا که در الوس گنج تن آسانی ششم الف مصدر چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن

بدانکه بای موحده تازی گاهی بیای عجمی بدل گردد چون تب و تپ تاب و تاپ شاب و شاپ و بور و پور و

دبیر و دپیر و گاهی بواو چون آب و آو خواب و خواو تبر و تور و [illegible] و این بای در اول الفاظ می آید دو نوع

در وسط هم می آید اول بای زایده دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم
بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای
مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه اول بای زایده آن ورا لفظ در آید و معنی فعل نماید آنرا
چهار قسمت اول قبل صیغه ماضی و مضارع وامر و نهی فارسی در آید اگر حرف اول صیغها مکسور باشد با مکسور یا
بفتح باشد با را مکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و اگر مضموم باشد با نیز مضموم خوانند چون بگفت و بگوید و
بگوید و بخوید و بگو و بخور دوم قبل اسمیکه بعد ازان لفظ بر یا لفظ و باشد نیز در آید و مفتوح ملفوظ گردد سعدی
فرماید بیت یکی نغز دان بش دوستان چه کجا ماند بش عیش در بوستان به دریا در منافع بیشمار است اگر خواهی
سلامت بر کنار است یعنی در دریا منافع بیشمار است جامی گوید بیت بجوید اندیش پیرایهی بود که بش
را آتش با منی بود سوم بعد تا انتها قبل اسم یا لان بالفتح واقع میشود و بیکار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب
واز روم تا بهند جامی گوید بیت چو دانا بچو نادان گشت غرقت به ز دو نقش تا بنادانی چه فرقست چهارم
بای بجز و بغیر و بجهت که از معنی بجز و بغیر و بجهت حاصل میشود جامی گوید بیت بین حاصلی جز یکدلی
در دل بودن بجز بیحاصلی نیست سعدی فرماید بیت بجز سنگدل کی کند معده تنگ چو بیند کسان بر شکم
بسته سنگ دوم بای ظرفیت و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در
گوش او گفتم اصفی گوید بیت بکعبه رفتم و شوق در دست ندید و آنجا بکعبه آمدم جای که بود آنجا جامی گوید بیت
بباغ غنچه گلها نه پیوند به رنگ بر شاه گلبن حلی بند یعنی در باغ غنچه سعدی فرماید بیت سر پادشاهان
گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز یعنی در درگاه او سوم بای علویت که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه
بروی اشک بردم عشاق المصح گوید بیت بجا رضش نه گرمی گل بیا بیاشم بسر و قد خواهد آیا بیاشم یعنی بجا رخش و گل

اگر همی نمیباشم بر روی فتنه خوابیده آسیا نباشم جامی گوید بیت توئی که اسباب کارم ساز کردی
در نعمت بر رویم باز کردی یعنی دروازهٔ نعمت بر رویم گشادی چهارم با مصاحبت صحبت و همراهی پیدا میکند
چنانچه بفلان رسیدم و چشم بر خویش آشنا شد یعنی با فلان رفتم و چشم با خویش آشنا شد جامی گوید بیت لعالم انه مصنوع
ظاهر بصانع چون شد مشغول خاطر یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس یعنی ای برادر جهان با کس نماند آصفی گوید بیت تا بهم او را یکنظر گرم دیده ام
کو به پدر دارد بمن زین بیگذر هر شب سگ او جنگها یعنی ازین سبب هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم
بای قسمیه که ازو معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای اکبر یعنی سوگند بسر شما و سوگند بخدای اکبر جامی
گوید بیت بنام آنکه نامش حرز جانهاست بنا نیش جوهر تیغ زبانهاست یعنی سوگند بنام کسیکه نام او حرز جانهاست
سعدی فرماید بیت چو بینی که بیتی آید از هزار بمردی که دست از تعنت بدار یعنی سوگند بجوانمردی
ششم بای علت و آن برای پیدا کند چنانچه بخاطر شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی
فرماید بیت بتصدیگر بر گشت تیغ حکم بماند گره درمیان صم و بکم یعنی برای تصدیع سعدی گوید بیت بلبل بگلشن
تسبیح خوانست که هر خار به تسبیحش زبانست یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان بر آمده هفتم با تشبیه و آن
مشبه و اول مشبه به متصل شود و افاده معنی آلت تشبیه میدهد تقسیم با و نثر نیامده در نظم اکثر دیده شد انوری گوید رباعی
آتش بسنان تو پیوندت باید پیچیدن بکمندت باید اندیشه برفتن سمندت باید خورشید بهمت بلندت باید و درین
رباعی آتش را بسنان تو پیوند و پیچیدن را بکمند و اندیشه را برفتار سمند و خورشید را بهمت بلند ممدوح تشبیه داده آتش و
پیچیدن و اندیشه و خورشید مشبه و سنان و کمند و رفتار سمند و همت بلند مشبه به است تا بهر چهار مصراع
معنی ادات تشبیه پیدا نماید یعنی مانند آتش سنان تو پیوند و پیچیدن امثال کمند و اندیشه چون رفتار سمند و خورشید مثل

همت بلند ممدوح است ز دو کسی نیز از این قبیل رباعیات در مدح محمود شاه بسیار گفته از آنجمله یکی رباعی است
رباعی چون تیر ز علم در کمان ماند چون گشته شد به سجابت ماند تقدیر به عجز تیر گامت ماند سود کعبه کار و عیار
ماند هشتم بای الصاق یعنی ربط و اوفعل با اسم و آن معنی از پیدا نماید سعدی فرماید بیت در گوش یکی قطره ز سحاب علم کند
بیند و پرده پوشند بحلم یعنی گناه بیند و از فضل پرده پوشی کنند نیز او گوید بیت فرماندگان را بحرمت قریب تضرع کنان را بدعوت مجیب
یعنی فرماندگان را رحمت نزدیک فرا همی کنندگان را از دعوت قبول کننده نظامی فرماید بیت شکر گوید که به بلند کاری کمان
کس منت پاب یعنی از افکندن کسی منت نپذیرد نیز او گوید بیت کسی کو بقهر تو اندر فگند به پای دو کس کو بلندیش یعنی از
مدد کسی بلند نگردد و جای گوید بیت هم درین محنت سرا بی همه اسباب نهم بفضل تو پیشم که شناسایی یعنی از حمایت خود ملم اسباب
کس نهم بای استعانت سبب امداد و توفیق می آید و آن نظم کسی دیده شده بسیار عجائب از جز بیهوده گویی باشد آنچه
بالنون والصاد و بسیط العباد و معنی آن احتیاج شرح نیست اکثر عبارت بای می آید اگر با الصاق [illegible]
فلان سخندان بتیغ برید یعنی از تیغ برید اگر چه معنی زبید انمود ولیکن با استعانت است چه اگر [illegible]
فردوسی طوسی بیت [illegible] تشریف محمود شاه گفته بای مصرع اول بیت اول [illegible]
و بای مصرع ثانی بیت اول بای استعانت نظم [illegible] و آن پل ارجمند شمشیر [illegible]
پا و دو [illegible] و بر پای شکست به بیت [illegible] با قربت و آن یعنی نزدیک پیدا الف [illegible] گوید بیت
یعقوبش فرستاده و زان بس پیمان [illegible] اندر داده یعنی نزدیک یعقوب پیراهن یوسف فرستاد بازدهم بای
و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان الفاظ را گنج بخشید یعنی فلان را گنج بخشید نظامی فرماید بیت
اگر پای پیلست و گر پر مور به هر یک تو دادی ضعیفی و زور یعنی هر یک را تو دادی سعدی فرماید بیت شنیدم
که در وقت نزع روان به هرمز چنین گفت نوشیروان یعنی هرمز را نوشیروان گفت جامی گوید بیت فرستادی

بهار روشن کتابی ❊ با مرو نهی فرمودی خطابی ❊ یعنی باران روشن کتابی فرستادی و در اثر دهم های
انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد در آید و معنی تا پیدا نماید سعدی فرماید بیت از مشرق
بمغرب سیر آفتاب ❊ روان گرد گستر گیتی بر آب ❊ یعنی از مشرق تا مغرب سیر و هم برای ربط آن در وسط
دو اسم که از یک باشد در آید چنانچه دست بدست قدم بقدم و شهر بشهر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای
مثناة فوقانیه در ابتدای آخر خطاب واحد حاضر مضمر متلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم گردد بنابر اصل
واو معدوله در آخرش پیوندد چنانچه تو و هرگاه را که مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد واو معدوله
نیفتد چون ترا و اقسام را در بحث حروف مرکبه مشروحا می آید و هرگاه لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده با و پیوندد واو معدوله و الف است هر دو محذوف شوند چنانچه تست سعدی گوید بیت هم از بخت فرخنده
فرجام تست ❊ که تاریخ سعدی در ایام تست ❊ و گاهی در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند
بنابر آن پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی استاد انوری گوید رباعی
رویت دریای حسن لعلت مرجان ❊ زلفت عنبر صدف دهنت و دندان ❊ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ❊ گرداب
بلا غبغب و چشمت طوفان ❊ سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم ❊ وگر مقابله بینم که تیر می آید یعنی
از دیدن تو نظامی فرماید بیت بپوشد تحیت سر نیزه آدریت ❊ حرز داور تو گواهی سخنت ❊ یعنی تحیت تو
سر حدائی چون است شد بر تو گواهی داد آصفی گوید بیت که بقصد فنا رخت خود کشیم زین کاخ ❊ که
تنگ ساخته غمت جهان فراخ ❊ یعنی غم تو سرین جهان کشاده را تنگ ساخته چنانکه گوید نظم و در آمد ناگهان از در سحر
سکندر خضر ❊ ... گاهی خواجه بر خیز ❊ که هنگام خواب است آمد دولت انگیز ❊ یعنی که از شب
خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابر آن پارسیان

تای مفعول سند چنانچه شاه اسپ بخشد و زر داد یعنی شاه اسپ ترا بخشد و زر ترا داد حافظ فرماید بیت

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر پیر مغان ترا گوید که

سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند طلبگار عهد الستت کند و گاهی نیز

در آخر اسماء مقصود معنی خود پیدا کند چنانچه الفیلان این کتاب بسر رسانیدم و این دستار بسر بستم یعنی این کتاب

بسر رسانیدم و این دستار بسر خود بستم حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدایان روی را تا بکام دل ببیند دیده ما روی را

غرض از مصرع اول یعنی از گدایان اگر روی خود را بپوشانی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای که با اقبال تو عالم

کس را غم نیست غم ما هم نیست یعنی قبول کردیم که کس را غم نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون

[illegible] آتش خورش آذر و بدانکه یای شانه مخصوص است باب [illegible] مستعمل است بزبان پارسی بیت چنانچه

[illegible] بدانکه جیم پارسی گاهی بتای مثناة فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصیده [illegible] گفته بیت

[illegible] از کلمات [illegible] تاراج و تارات و گاهی بزای پارسی بدل گردد چون کج و کژ [illegible]

گاهی [illegible] چون [illegible] شرط بمعنی [illegible] که هر دو [illegible] جا [illegible]

[illegible] گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بکاف فارسی چون [illegible] بدانکه

[illegible] هر گاه در ابتدا استفهام یا غیر آن مکسور و مقصود یا منفی در آخرش در آید زیرا که لفظ کلمه از وحدت

موضوع نشده چنانچه چه را هشت قسم است اول چیم استفهام دوم چیم استفهام نفی سوم [illegible] چهارم

[illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] مبالغه اول جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه

چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که تو بنده رام تو شد رنگین [illegible] والضیا

چه دیدی در [illegible] کشتی از خوب [illegible] بگوای نکونام نیکو [illegible] جای گوید بیت اگر [illegible]

دگر باهی ترا منزل کدام است ؛ چنین احتیاج بشرح ندارد دوم چه بمعنی استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند
و چه چیز نیست یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ؛
ز قدر رفیعت بدرگاه حی ؛ یعنی ای فرخنده پی از مرتبه بلند تو بدرگاه خدای تعالی هیچ کم نگردد سوم چه بمعنی مساوات
یعنی برابری سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ یعنی بر روی
خاک و بر تخت مردن هر دو برابر است حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ؛ همه جا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت ؛ یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانه عشق مسجد و کنشت
یکسان است چهارم چه بمعنی تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هیچ و لیچ دانسته شود چنانچه فلان چه قابلیت است یعنی ناقابلیت
پنجم چه بمعنی تعظیم برای عزت و بزرگی درآید چنانچه فلان چه مرد است یعنی مرد بزرگ است ششم چه بمعنی تحسر در محل
تاسف و حسرت درآید و یعنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی ؛
رسانیدی آفتابم بر کم آخر زردی ؛ هفتم چه بمعنی برابر داشتن درآید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت
چه بیخ بیخ اسپ ای فتنه روزگار ؛ بیاد هی لعل نوشین بیار ؛ هشتم چه بمعنی مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش می نویسد یعنی
بسیار خوش می نویسد فلان چه خوب بنظر آید یعنی بسیار خوب بنظر آید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری ؛ یعنی آن وقت بسیار خوش و آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری خوش
و گاهی هره در لغت عرب است بشرط واو اشباع ضمه هم و تشدید را ابدال نمایند و واو معدوله در آخرش در آرند چنانچه چو و گاهی
نون غنه در آخر چو پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن برای تشبیه هم آید و گاهی
واو چون را حذف کرده بلفظ آن و این در آخرش در آیند و ضمه جیم فارسی بر وفق او بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در
اصل چون آن و چون این بوده و گاهی پارسیان لفظ چو هم در اول لفظ آن و چو چنان و چنین بنا بر حسن کلام زیاده

کرده اند و همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه موضوعست می آیند چنانچه همچو و همچون و همچنان و همچنین و
گاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کنند برای تمثیل در آید چون چنانچه و هرگاه برای تعیین و تعداد در ابتدا
مفتوح و آخر مشدد و نون ساکن و دال موقوف باخرش در آید چنانچه چند و گاهی آن و این نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه
چندان و چندین و گاهی اول چه لفظ هر پیوند کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هرچه و هرگاه و اعلت در آخر
و آخر مشدد و گاهی مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا و چون لفظیست که برای اثبات فعل موضوع شد بعد چه رانده
مختفی را حذف کنند و الف است را بدل نمایند چنانچه چیست و گاهی شین معجمه بدل شود چون کاو و کاشی یعنی پیاله
کاچار و کاشان نام شهریست و گاهی جیم پارسی بدال شود چون بیاچه بزرجمهر و بزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل
بدانکه جای حطی مخصوص بزبان عربیست پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شد بدانکه جای معجمه در صیغه
مضارع و امر و نهی و غیره که مصادر پارسی باشد برای تازی بدل شود چنانچه سازد و ساز و مساز از ساختن و بازد
باز و مباز از باختن و پردازد و پرداز و مپرداز از پرداختن و نوازد و نواز و منواز از نواختن و غیره و گاهی با ابتدا
بدل شود چون خاک و ناک و خجیر و نجیر بفتح اول و یای معروف یعنی خوب و پسندیده و گاهی آخر غین معجمه بدل شود چون
ستیخ و ستیغ بفتح اول و یای معروف یعنی تیزه و چون تاج و تاغ یعنی درخت خشک بدانکه دال مهمله در آخر صیغه
و حال مصدر پارسی ساکن باشد چون زند و مزن از زدن و کشد و مکش از کشتن و خورد و مخور از خوردن و شود و
از شدن و بیند و مبین از دیدن و غیره و گاهی تا بدل شود چون آمد و آمدیت یعنی غله معروف که آنرا اهل هند جوار خوانند
جوار خوانند و شتاد و شتات بفتح اول و ثانی یعنی شتاب باشد و گاهی بذال معجمه بدل شود چون داد و آذر یعنی
آتش بدانکه ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است و الا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال دال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند

چون استاد جمع آن اساتذه بدانکه برای جهانه الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود چون خواد و لاول یا و خواد
خواد و آخر چون رخ و لخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهیست که از آن بوریا بافند
و آرند و لوند نام گیاهیست و خیار و خیال نام درختیست و کاچار و کاچال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید
بیت که هر یک چه باز آرد و کاچار دارد چو من بینوائی بخود عاجزم فخری گوید بیت ز ترکتاز حوادث نه بر فقیر
نماند نه خانمان و نه بنیه رخت و نه کاچال و اکثر الفاظ یای را بلام بدل شود چون ال و دار و ولی و داری
و سال و ساگال و کار و گاری و تهال و تهاری و بال و باری وغیره بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون
و چوچه بمعنی بچه مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و سیزده و سیجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنکه و
آنکس فرید احول گوید بیت نشسته بر پشت فیل چو ابره آنکه زیر چو انجاب در دست آنکه بفتح اول و ضم
و سکون ثانی در رابع آهنی باشد سر کج که فیل را بدان هر جا که خواهند برند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ
گوید بیت ندارد کسی آن حکم داد و گریغ اگر چه گریزند بر جور و میغ بدانکه سین مهمله در اکثر جای پارسی
و حال و امر و نهی بها و ز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاهد از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواهد از خواستن
جهد و میجهد و بجهد از جستن و رهد و میرهد و بره و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و بجوید و بجو از
جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و ببندد و مبند
و بیند و میبند از بستن و شکند و بشکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و آراید
بیارای و میارای از آراستن و پیراید و میپیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کشتی
و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم فارسی چون خروس و خروچ
مرغ بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرهای پارسی بصیغهای مذکور بزای معجمه بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذر

از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و برمیدارد و بردار و برمیدار از برداشتن و
گذارد و میگذارد و بگذارد و بگذار از گذاشتن و نگارد و مینگارد و بنگارد و منگار از نگاشتن و گاهی حکم
تا نیز آخر یعنی الفاظ بدل شود چون کاش و کاج یعنی تا سع قسمت که در آخر الفاظ در آید یعنی جدا جدا
پیدا نماید اول شین ضمیر اضافت و آن دو قسمت یکی متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف
سازد چنانچه سعدی گفته گفتم و نگویمش نگفتم یعنی دوستان را گفتم و دیگر بیش او نگفتم جایی فرماید بیت نیابم آنکه
نامش خبر ثنایش جوهر تیغ زبانها یعنی نام او و ثنای او سعدی فرماید بیت بری ذاتش از تهمت ضد و
جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت جن و انس
بی نیاز دوم قسم منفصل مضاف و آن بعد لفظ ما بعد خود را مضاف گرداند چنانچه سعدی فرماید بیت قبا گر حریر است
و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان یعنی اگر قبای حریر و پرنیان هست از ناچار حشو در میان
او باشد بیت گهش پیش بنشاند و در ملک جگر پیکند آتش از وی پاک یعنی از غضب شیخ تا نیست یعنی گاهی
آتش از وی او پاک بیکند جای فرماید بیت مگس کشتن قلم چون نامور شاه زمینش حلقه طوق کمر است غرض از
مصرعه ثانیست یعنی از مسیح حلقه طوق کمر او کرده حافظ فرماید بیت کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد
تو در بیت حسن خداداد او کرد یعنی کلک مشاطه صنع او خط مراد نکشید هر که بدین حسن خدا داد او اقرار نکرد دوم آن که
تفسیر شاید شین اضافت بان پیدا فی هر و شیخ قبل شین باید کنند چنانچه نامش سعدی خدا از طایر گرفته
یعنی باید خدا او دوم شین ضمیر مفعول که بعد اسم در آید یعنی او پیدا نماید چنانچه شاه ابیض یعنی او
بشنید بزمینش نهاد یعنی شاه او را او سعدی فرماید بیت اگر خویش راضی نباشد بخویش چو بیگانگانش براند ز پیش
یعنی باشند بیگانگان او را از پیش براند سوم شین مصدر یعنی مصدر بعد صیغه امر مصدری را بار آید و حرف ما قبل خود را کسره دهد

چون نگارش و گزارش و نوش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار
از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن بدانکه
صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله این پنج حرف در لغت فرس نیامده خاصهٔ لغت عربیست لیکن
متاخرین بعض حروف آنها را در مصدرات پارسی جائز داشته اند آنرا تفریس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و
طرازیدن و رقصیدن وغیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله و طای مهمله را بتای فوقانیه بدل
کنند چنانچه سعدی فرماید بیت چو گنجشک باز دید از قفس ٭ قرارش نماند دران یکنفس ٭ بگفتا بود تیغ از فرق
سر دادن اسلطان بشب نیت روزه کرد ٭ تیغ در اصل طیغ بود و صد و شصت را برای رفع اشتباه بصاد نویسند
صاحب برهان نوشته که متقدمین بسین مهمله می نویسند بدانکه غین معجمه بکاف فارسی بدل میشود چنانچه لغام
و لگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است و غوجی و گوجی بمعنی جا غمیق و غرجی و گرجی و غول و گول بفتح اول بمعنی
پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید بیت بیفگن گول گرچه بکار آیدت ٭ که هنگام سرما بکار آیدت ٭
و غژگاو و گژگاو بمعنی گاو یکه از دم او چتر سازند انوری گوید بیت پلنگ هیات گژگاو دم گوزن سرین ٭
هما جلالت عنقا شکوه طوطی پر و گاهی بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق بفتح اول بمعنی پیالهٔ شراب خوردن
و چناغ و چناق بضم اول بمعنی دامنه زین است و دماغ و دماق بفتح اول بمعنی مغز سر و غالین و قالین و گاهی
در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن
بدانکه فا در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی از بای تازی بدل شود چون یابد و یاب
و بیاب و مباب از یافتن و گوید و میگوید بگوب و بگوب از گوفتن و تابد و بتاب و متاب از تافتن و شتابد و بشتاب
و شتاب و مشتاب از شتافتن و بعضی جا با واو بدل شود چون رود و میرود و برود و مرو از رفتن

صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله

غین معجمه

ف

وگاهی بجای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید و اسفندیار و اسپندیار بدانکه قاف
نیز در لغت فرس نیامده و ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست که اصلش غین معجمه یا کاف تازی
یا کاف فارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و سمرقند و خانقاه وغیره که در اصل غالیچه و غلندر و سمرکند و خانگاه
بودند بدانکه کاف تازی در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود یای مختفی با آخرش برای اظهار حرکت
پیوندد چنانچه که و آخر اینش قسمت که در اول الفاظ می آید اول کاف تفسیر و آن برای بیان
چیزی در آید سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ درین هر دو مصرع کاف تفسیر
واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از درگه او سر بتافت ٭ بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت ٭ جامی فرماید بیت
جهان بهتر که باشد هوسناک ٭ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ٭ جهان بهتر که باشد هوسناک آئینه از زنگ
هوس پاک کنیم ٭ حافظ فرماید بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ٭ ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد
در دلها ٭ دوم کاف علت و آن بمعنی واسطه پیدا نماید چنانچه ظاهر از دوم که مفسر بود یعنی چرا از دوم که فساد کننده
بود حافظ فرماید بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ٭ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
یعنی اگر ترا پیر مغان گوید بمی سجاده رنگین کن چرا که سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید بیت
لطیف و کرم گستر و کارساز ٭ که دارای خلقست و دانای راز ٭ یعنی باریتعالی لطیف و کرم گستر و کارساز است
چرا که دارای خلق و دانای راز است سوم کاف استفهام و آن برای طلب فهمیدن در آید یعنی کدام
پیدا نماید چنانچه فرماید بیت چه داند کس که چندین درچه کارند ٭ همه تن ورشده در کار آیند ٭ غرض این مصرع
ثانیست یعنی همه تن ورشده در کدام کار آیند سعدی در گلستان گفته لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از
کدام کس آموختی چهارم کاف استفهام نفی و آن آنست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرماید

کاف تازی

ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است و نیز او گوید بیت
اگر چه با پیشه پشتافتی * که از دست قهرش امان یافتی * یعنی اگرچه در کار پیشه پشتافتی کسی از دست
قهرش امان نیافتی نیز او گوید بیت یا هرش موجود از عدم نقش بست * که داند جز او کردن از نیست هست یعنی
از نیست هست کردن سوای باری تعالی کسی نداند پنجم کاف مبالغه و آن معنی بلکه برای زیادتی صفت
یا هجو موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن * که جاها سپر باید
انداختن یعنی هر جا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم کاف ناگاه و آن معنی ناگاه
پیدا نماید چنانچه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب است که با بال و پر آید * غرض آن
مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال و پر آید و دیگر قسمیست که در آخر الفاظ می آید
اول کاف تصغیر که بعد اسم صفت درآید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت
پیرمردی لطیفه در بغداد * دخترک را بکفشدوزی داد * مردک سنگدل چنان بگزید * لب که خون از
یعنی دختر صغیر و مرد حقیر دوم کاف ترحم و آن بعد اسم بمعنای ترحم درآید چون پسرک و طفلک و دخترک
و غیر آن سوم کاف زائد و آن بعد اسمی که در آخر او واو معروف باشد درآید چون لولوک
که بیت که خون از جسم برکشد آنرا و در هندی جوک گویند و پرستو و پرستوک نام طایریست که پشت و دم سیاه
و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه نماید و بپارسیان فرخچه و خطاف و پرستوک را استعمال کرده
چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک * کند از شهپر سیمرغ کاه گل
هرگاه لفظ است بکاف استفهام پیوندد الفش با بدل گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و چیست
را که علامت مفعول یا اضافت چنانچه ستایش در بحث حروف مرکبه آمد با کاف پیوندد های مختفی بیفتد

چون گرا و گاهی بجای جیم بدل شود چون شتا و شتابیده یعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا
خوانند بدانکه لام مهمله از خواص است که بر را مهمله بدل شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم مهمله چون در
مصدر تازی پارسی باول صیغه امر مفتوح و قصد شود آنرا پارسیان میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن
میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح و قصد شود برای ظرفیت بود چنانچه مطلع و مرجع و مطلع
و مقطع و غیر آن یعنی جای طلوع و جای رجوع و جای اطلاع و جای قطع و این حروف در آخر افعال و اسمای یا
پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغها از منه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کنیم
و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من
پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدنم و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از
دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکرزبان کن ز عطرم نامه را
عنبرفشان کن یعنی از شعر من خامه را شکرزبان و از عطر من نامه را عنبرفشان کن سعدی فرماید بیت چو حرفم
برآید درست از قلم مرا از همه حرفگیران چه غم یعنی اگر حرف من از قلم درست برآید از همه حرفگیران هیچ غم نیست
و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف کرده اند چنانچه جامی فرماید بیت کلکم که بهر حرف
خطائی [illegible] گران پیش آید معونت جزائی خط عفوم بر آن حرف خطا کش چه کلکم زبان [illegible] گشا کش [illegible]
تانیث یعنی خط عفو بر آن حرف خطایم بکش و در آخر لفظیکه یای مختفی باشد و بعد آن میم اضافت در آید همزه مفتوحه
قبل آن میم زیاده کنند چنانچه القاب نامه ام مبر و ای گاو زرجامه ام مبار یعنی نامه من و جامه من سوم
میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم بدار
دگر هر چه ناید پسندم [illegible] یعنی ای خدا تو مرا بکار خیر بدار [illegible] چنانچه [illegible] گوید بیت [illegible] چو غنچه بکلیم گردان

درین باغ چو لاله کن نشانم * منم یکداغ * یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و از یکداغ مانند لاله مرا
نشانه مکن * چهارم میم تعیین بعد از دوآن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون
یکم و دوم و سیوم و چهارم و غیر آن * پنجم میم ضمیر بمعنی جابجا علیحده نیز نوشته اند یعنی یکایک کنند * ششم
میم اثبات فعل که بعد آمدم آید بمعنی هستم پیدا نماید چنانچه بیمارم و بیچارم یعنی بیمار هستم سعدی فرماید
بیت * نه کشور کشایم نه فرمانبرم * یکی از گدایان این کشورم * یعنی نه کشور کشا هستم نه فرمانبر هستم یکی از
گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت * بهی وعده کزین پس کامیابی * وزان آرام جان آرام یابی *
بدین وعده بغایت شادمانم * ولی گر بخت بد باشد چه دانم * غرض از مصرع اول بیت ثانی یعنی از
وعده نهایت شادمان هستم * هفتم آنکه نون نفی مفتوحه در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد
و های مختفی با یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا و هر گاه لفظ است با این
پیوندد الف است مبدل شود و یای مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی که قسم دوم در اول افعال می آید
متصل الفعل چون نکرد و نمیکند و نکند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت * ندیدم کسی سرگران از شراب *
که هم خرابات دیدم خراب * جامی فرماید بیت * نه بینم تخته زین بزم جامی * که باشد که نفش زان باده جامی *
دوم منفصل الفعل سعدی فرماید بیت * نه گردنکشان را بگیرد بفور * نه عذر آوران را براند بجور * ایضاً *
ذاتش بر وفرع وهم * نه در ذیل وصفش رسد دست فهم * یعنی بر اوج ذات او فرع وهم پر نمیرود و در دامن صفت او
دست فهم نمیرسد جامی فرماید بیت * نه بر دندان لذت کوبی رسیده * نه از خوردن گلو رنجش کشیده * یعنی بر دندان
از کوبی نرسیده و گلو از خوردن او رنجی کشیده * سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند
چنانچه ای بیچاره ترا بار بار منع نکردم که انکار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت * ندانی که غلبه بر داشتن *

که سستی بود تخم ناکاشتن یعنی وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود و دانی و اینجو بدو قسم در آخر
الفاظ در آید اول نون غنه دوم نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف
علت در آید چنانچه چنان و چنین و چون و چنون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون
نشاند و جهاند و راند و نحو آن نون مصدر و آن بعد تا منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح در آید چنانچه
رفتن و بستن و آمدن و کشادن و نحو آن بدانکه واو و با تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد
و ویران و بیران و نحو آن واو را هفت قسمت اول واو معروف و آن است که ضمه ما قبل آن را بگیرد و بتلفظ خوب اشباع
چنانچه سرو و شد و سور و زور و قبول و فضول و نحو آن دوم واو مجهول آن است که ضمه ما قبل آن را ناشد چون
هوش و گوش و شور و گور و نحو آن قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو عطف که در میان دو فعل
یا دو اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات و قلم و نحو آن چهارم واو معدوله
تا دال و جیم پارسی در آید چنانچه تو دو و ازو این واو که ضمه خود بدل کرده بحرف ما قبل میدهد حرف ما قبل او ضمه
خوانده شود و اینهم جیب پارسیان اند و معدوله میشنوند و در شعار بتلفظ در نمیگیرد چنانچه سعدی فرماید بیت تو نا کرده بر خلق
بخشایشی * کجا بینی از دولت آسایشی * و کسی را که باشد بهم جان و هوش * حکایت کنا مندل ... چو بی آید
از هر آنچه بمروی که دست از نعمت بدارد و او خورم و خوش و خورد و پوش و خوردن و غیره نیز بحساب آید
پنجم واو اشمام ضمه و آن آن است که ما قبلش خای معجمه و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و نخواهد و بخواه و مخواه و
خوان و خوانچه و خواب و خواجه و خوارزم و نحو آن ششم واو تصغیر که در لغات اهل خراسان معنی تحقیر پیدا کند
چنانچه شاعری گفته بیت بمن نظری نمیکند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * هفتم واو زائد که در اول
الفاظ در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت بپیچید با اسپ اسفندیار * سوی خانه آمد همی بی سوار

ودیا پاره بستم چنگجو تا آخر بشد بی خداوند و دو مینی واو در مصرع بیت ثانی زائدست بدانکه های هوز
دو قسمست اول های ملفوظی که بتلفظ آشکار اشود چون شاه و ماه و راه و بنده و پنبه و کوه و کروه و گروه
واندوه وغیره دوم های مختفی که بتلفظ خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه خامه جامه وغیره و آنرا شش قسمست
اول های مختفی لیاقت که در آخر اسما درآید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه
بکاره و ناکاره یعنی لائق شاهان و سپاهان لائق مردان لائق زنان لائق هرکاره و لائق کار نیست دوم
های مختفی نسبت و آن آنست که بر نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه نسبت نام شاه و نسبت نام
سکندر وغیره سوم های مختفی است که در آخر اسما بطریق جزو کلمه درآید و هیچ پیدا نماید چون سایه و
پایه و لاله و پیاله وغیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جزو کلمه افعال باشد چون خنده و گریه وغیره
پنجم های مختفی مفعول و آن بعد آخر صیغه ماضی مطلق درآید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته وغیره
بمعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت درآید چون بانده
گوینده و چینده و پوینده وغیر آن و در آخر اسما و صیغها تیکه های مختفی بوده اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی
را بکاف فارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان رونده و روندگان فزنده و زندگان خورنده و خورندگان
وغیر آن و در آخر اسما غیر صیغها تیکه های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون
جامه جامها و خامه خامها و نامه نامها و اگر آنرا بقاعده عرب از الف و تا جمع آرند های مختفی را بجیم فارسی بدل
نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره
[illegible]
[illegible]

زوال اختر تو دشمن ترا سوخت بدانکه لای نافیه که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربیه
برای نهی در آید چون لا تضرب مزن یعنی تو بگیر و لا تصرف خرج مکن تو بگیر و بدانکه خط منحنی که بهمزه معروفست و در عرف
صوتش متعریست گاهی بواو و گاهی بالف بدل شود و گاهی بیا و در عبارت پارسی بکسی حرف متصل نشود مگر
متصل بهای مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغیر اضافت در آید آنرا سه قسمست اول اضافت نسبی چون خندهٔ
معشوق و گریهٔ عاشق گریه خنده مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید بیت ادیم زمین سفرهٔ عام اوست
برین خوان یغما چه دشمن چه دوست دوم اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف و زرین و رنگین صفت
سوم اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید بیت تا دل
در آئینهٔ دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی یعنی دل مانند آئینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی و گاهی بتغیر یای وحدت
در آید چنانچه اینه بدرخت نیست یعنی یک اینه بدرخت نیست سعدی فرماید بیت ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم
ز صلب آورد نطفهٔ در شکم یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورد و گاهی بتغیر
یای اثبات در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ بمعنی دیوانه هستی تو سعدی فرماید بیت اگر بندهٔ سر
برین در بنه کلاه خداوندی از سر بنه یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه و گاهی بتغیر یای مصدر آید
و معنی آن پیدا نماید چنانچه بندهٔ که در بندگی مقبولست یعنی آن بنده و گرسنهٔ که از گرسنگی بمیرد یعنی آن گرسنه
سعدی فرماید بیت نبینی در ایام او رنجهٔ که نالد ز بیداد سر پنجهٔ غرض از مصرع اولست یعنی در ایام
او رنجه نبینی که از بیداد یک سر پنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظیکه باشد بتغیر اضافت مانند اقسام سابق
بالای آن در آید تقسیم و تفصیل آن ضرور ندارد بدانکه یای مثناة تحتانی را هیجده قسمست اول یای معروف

وآن آنست که ما قبل او کسرهٔ خالص بود یعنی خوب ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و دیده و شنیده و غیر آن
دوم یای مجهول وآن آنست که ما قبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیش و پیش و تیغ و میغ و شیر و شمشیر
سوم یای وحدت وآن بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و گدائی یعنی یک
امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت پادشاهی پسر بمکتب داد و لوح سیمینش در کنار نهاد یعنی
یک بادشاه و نیز او گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی یعنی یک غم که بر خاطر
بادشاهان باشد پریشان خاطر یک عالم کند چهارم یای نسبت وآن بعد اسمیکه در آید نسبت با آن اسم نماید
چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب است همچنین هندوستانی و
خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد یای نسبت با آن پیوندد های مختفی را حذف کنند چون بنگالی و مکی
بمعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه پنجم یای مصدر وآن اینکه اکثر بعد اسم فاعل ترکیبی آید و معنی شدن و کردن پیدا
نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی دل جستن و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن
ششم یای خطاب حاضر وآن بعد افعال ازمنهٔ ثلاثه در آید و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی
و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت تأمل در آئینهٔ دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی
هفتم یای تنکیر که برای غیر معین در آید چنانچه کسی گفت نام آن معین نیست و یکی از میان گفت یعنی از میان
یک شخص گفت که نام او معلوم نیست سعدی فرماید بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار که پیش آمدم بر پلنگی سوار یعنی
از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معلوم نیست دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت وآن بمعنی
فاعل پیدا کند چنانچه حجتی و جهلی یعنی حجت کننده و جهل کننده نهم یای مضمر وآن آنست که معنی آن پیدا نماید
چنانچه گوناگون نمایش مر او را یعنی آن هم او را و ستایش نیایش مر خدا را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف

تفسیری در آید چنانچه سعدی فرماید بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت ٭ یعنی
عزیزی که هر که از درگاه او سر بتافت بهر دیگر رفت هیچ عزت نیافت دهم یای تعظیم که بعد اسم در آید و معنی عزت
و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی بزرگست ٭ فلان شخصیست یعنی شخص بزرگست یازدهم
یای قابلیت که بعد مصدر در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه اینکار کردنی ست و این چیز خوردنی است یعنی اینکار
لائق کردن است و این چیز لائق خوردن است شاعری گوید بیت شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی ٭ کشتنی سوختنی
باشد و گردن زدنی ٭ یعنی اگر شمع با تو دعوی نازک بدنی بکند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد
دوازدهم یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خداوندگانی و خداوندی و مشفقی و
مکرمی یعنی قبله گاه من و خداوندگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من سیزدهم یای استمرار و آن اینست که
بعد اسم صیغه ماضی مطلق در آید و کثر خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی یعنی سعدی فرماید
بیت اگر جفا پیشه بشتافتی ٭ که از دست قهرش امان یافتی ٭ یعنی اگر خدا تعالی بر جفا پیشه بشتافتی کدام کس از دست
قهر او امان یافتی بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانه من آمدی چه خوش بودی چهاردهم
یای زائده آنست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید بیت خدایا بپیرانه اسلم
بزرگی و الطاف که جرم بیند و نان بر قرار میدارد و بجای گوید مصرع نبینم تحفه تر زین بزم خانه ٭ شاعری گوید شعر
کردی تو ز دل مرا فراموش ٭ یا لفظ خدا می و خدا و کردی تو جوهر کلمه نیست زائد است و اکثر کتب دیده باشند پانزدهم
یای فعلیت آن اینکه بعد الفاظیکه در آخر آن هاء مختفی باشد در آید و هاء مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی
و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن گاهی در آخر بعضی الفاظ
که بعد سو و فقط بطریق صفت واقع شود نیز در آید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و درست و درستی سعدی گوید

فرماید بیت رستی بموجب ثنای خدا است ؛ کس ندیدیم که گم شد از ره راست شانزدهم یای متکلم
مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه درآید بمعنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم کرده بودیم میکردیم
کرده باشیم میکنیم و خواهیم کرد باز کردن هفدهم یای اضافت در آخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در
حالت اضافت درآید چنانچه ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی که دارد بوی عطر در اصل
ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضافست بنابران یای اضافت میفزایند هیجدهم
یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود معنی ندا پیدا نماید یوسفی گوید بیت الهی چون سپهرم سینه بگشای ؛ دلم طوطی کن
و آئینه بنمای ؛ یعنی یا الله جامی گوید بیت الهی غنچهٔ امید بگشای ؛ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ؛ یعنی یا الله غنچهٔ امید بگشای و
یای ندا در پارسی مختص بلفظ اله است و لفظ یا که برای ندا در عربی موضوعست مختص نیست بیانش در بحث
حروف مرکبه می آید بحث حروف مرکبه و آن سوای اسمیست معنی دیگر پیدا کنند بدانکه کلمهٔ با کلمه الیست که در
پارسی برای مصاحبت درآید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد تا کلمه الیست که در عبارت پارسی پنج قسم می آید
اول تای انتهائیه که برای انتهای غایت درآید چنانچه از الف تا یا خواند و از عرب تا عجم سیر کرد دوم تای ابتدائیه
و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا ؛ کس دید در آفاق
بیک شهر دو راجا ؛ یعنی از آن روز که عشق تو در سینه مکان کرد در وی جای دیگران نیست چراکه در آفاق بیک شهر
دو راجا که دیده آشفته گوید بیت افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ؛ مائل نگر نمیشوم در بهار چشم ؛ یعنی از روزیکه چشم بر
عارض آن گلعذار افتاده چشم من دیگر مائل در بهار نمیشود سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی خبرداری درآید [illegible]
فرماید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ غرض از صاحب عداوتست یعنی از صاحب غرض
زنهار سخن نشنوی فرد هوشدار و بگذر از ضبط فضول ؛ تا نه پنداری که این ره سرسریست ؛ یعنی زنهار

هرگز مپندار چهارم تای علت و آن معنی سبب و واسطه پیدا کند سعدی فرماید بیت تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد یعنی سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتنست جامی گوید بیت ولیکن کی ز باخود حیله
سازد که تا گیرد ز یعقوبش بخود بازد یعنی سبب حیله سازی یوسف را باز گرفتن سعدی فرماید بیت بیا تا درین
شیوه چالش کنیم و سر خصم را سنگ بالش کنیم یعنی سبب آمدن چالش کردن سر خصم را سنگ بالش نمودنست پنجم تای
دعائیه و آن در محل دعا و ثنا باید درآید و تا با قسم اکثر در اواخر قصاید بدعا چیدی آید چنانچه مولف گوید قطعه پروردگار
تا که ز امتثال ماه بوده پیوسته در ترقی و بالا آورده داده کسی که او تو در آل بغض و کینه و در امثال بدر ز نقصان آورده
جان ادهما باید این را کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه درآید گاهی مفعول واقع میشود و آن آنست که بعد
اسم درآید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زده ام یا او را کشتم جامی گوید بیت خرد را نموده دمیده ام ره
هزاران نکته باریک چون موی پی آموزیان را شانه کرده و شانه مان را دندانه کرده درین هردو بیت
مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شوند نیز معنی مفعول پیدا
کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام و باید واقع شود و معنی تخصیص پیدا کند یعنی برای
چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز درآید و معنی برای پیدا کند جامی گوید بیت خدا را ای فلک بر من ببخشا
بر فرق من در از مهر بگشای حافظ فرماید بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را درد که راز پنهان خواهد شد
آشکارا یعنی برای خدا و گاهی بتغیر اضافت درآید چنانچه سعدی فرماید آن زاروی مصلحت بوده بنا این
بخت یعنی بر آن مصلحت بوده بنیاد این بخت نیز او گوید بیت یکی باز را دیده بر دوخته دگر دیده بازی پر
سوخته یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهاند مکان را مرکب از تنگی جهاند
یعنی مهره جهت از ششدر رهاند و مرکب مکان از تنگی جهاند و گاهی برای استعلا آید و معنی بر پیدا نماید

۱۶

واین شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده سراج الدین خان آرزو گوید بیت شود آزاده
سپهر از جا مراد سکندر بپا قیامت هر صدای پا مراد یعنی هر صدای پای من قیامت بر پا می کند زرا از زائیدن گاه
لعب اسم در آید مفعول پیدا نماید چون هندستان زاده ولایت یعنی زائیده هندستان و زائیده ولایت واز این قبیل مهرزا بمعنی
زائیده مهر سین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بصاد مهمله شد این امر نشستن بمعنی نشست
نون بقاعده ترخیم صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید ضاد جمع ضبع عین بمعنی چشمه و چشم و زانو و زر و در سست
و چشمه آفتاب و بال پیدا دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا مترادف با چنانچه فا او گفت
فا و رفت یعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جا طلوع و غروب آفتاب ست جامی گوید بیت گشاده
نافه طبع ملا اف معطر کن مشام قاف تا قاف و بسیکرز سپهر با بیت چنان بهر خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورده
کاف امر کافتن نون مخفف کنون ها جمع و تنبیه و غیر ذی حیات چو مردمها و اسپها و کتابها و کاغذها یا کلمه
تردید بمعنی رد کردن آن بمحل شک می آید چنانچه جامی گوید بیت عارضست این یا قمر یا لاله احمر است این یا شعاع
شمس یا آئینه دلها این چشم تو جادو یا آهوست یا صیاد خلق یاد و یا دام سیه یا نرگس شهلاست این در [illegible]
اول تا آخر بمعنی صنعت بکار برده و بسیار خوب گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنابر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده مجهول قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت توصیفی سوم اضافت تشبیهی چهارم اضافت
استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون روز جمعه و آن هفت قسمست اول اضافت
بیانی متکلم که درمیان کلام گوینده واقع شود چنانچه پسر من پدر من سر من اصل پسرم پدرم و سرم بود و این میم را
پارسیان میم متکلم اضافت نامند زیراکه تغییر اضافی آید و معنی من پیدا نماید و هم اضافت بیانی متکلم مع الغیر

و آن بعد مضاف لفظ ما که در بیانی برای متکلم مع الغیر موضوع است بجای مضاف الیه آید چنانچه سلام ما و پیام ما سوم
اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب است بجای مضاف الیه آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو و در اصل پدرت
و پسرت و سرت و درت بود و این تا را پارسیان تای خطاب اضافت خوانند چرا که بتغیر اضافت قطع شود و معنی تو پیدا نماید
چهارم اضافت بیانی مشار الیه آن است که بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوع است بجای مضاف الیه در آید چون پدر او و پسر او
و سر او و در او که در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود و این شین را پارسیان شین ضمیر اضافت میگویند چرا که بتغیر اضافت
می آید و معنی او پیدا نماید پنجم اضافت بیانی استفهام و آن آنست که بعد مضاف لفظی که بطریق طلب فهمیدن مضاف بجای
الیه در آید چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی که لفظ عام را بسوی
خاص کنند تا اضافت فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم
هشتم در بیان قانون اضافت و آن نسبت کردن لفظ اول است بجانب لفظ دیگر بطوری که مخاطب را فائده صحت سکوت دهد لفظ
اول را مضاف و لفظ ثانی را مضاف الیه گویند و آخر مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و لقب عمرو و هر گاه مضاف الیه و صفت
مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند و این قاعده را مجهول قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه
و جهانشاه و عالمشاه در اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل در اصل زلف سنبل و گل
عارض و هر گاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف و بعد مشبه ذکر مشبه به کرده و حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه
موقوف خوانند و هر گاه مضاف متعدد باشد کسره مضاف آخر همه کفایت کند چنانچه اسپ و فیل و شتر عمرو و مضاف الیه اگر
بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما بیان افتاد و اگر مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی
نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینه مانند صندوق و خدنگی که مانند ناوک است اگر از اینها نباشد پس اگر
ملابست در میان مضاف و مضاف الیه حقیقتاً باشد آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتباری

بود و اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و
قدم نموده و منقسم در تخیلات شعر البسیار باشد خاصه در شعر متاخرین که تازه مضمون شهرت یافته و آخر الفاظ یای
تحتانی افزوده و اضافت آن را تخطئه تخمینی رقم سازند چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و سنبله چالاک و غیر آن اما اضافت
موصوفی و آن نیز هفت قسمت اول اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن
دوم اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل نفی و آید آن بر دو وجه آید یکی از با و یا
چنانچه مرد بی سلیقه و مرغ بی پروا لابه بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زر و دیگر از نون و الف چنانچه نقاش نادان و
نشیب نابینا و دوست نادان و یار نامهربان سوم اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار
شیرین گفتار و سست رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین است و یکه رفتار او تیز و
بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد چهارم اضافت موصوفی ترکیبی آنکه گویند که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن از دو قسمت یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین
و یار نقش بین و درویش حق گزین و صیاد غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن دیگر مرکب از اسم
کلمات که افاده معنی فاعل کند چون مند و گار و گین و ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مرد کینه ور و حاکم داور و عالم پرهیزگار
و معشوق خشمگین و عاشق غمناک و غیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
ترکیبی پیوند و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشبه اسمی بطریق مشبه به در آید چنانچه معشوق گلعذار و یار آتش
مزاج و مردم سنگدل و دلبر پریچهر یعنی معشوقی که عارض او مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردی که دل او مانند سنگ
و دلبری که چهره او مانند پری باشد ششم اضافت موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل
مع کلمه نا که برای نفی موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و ضد او مند ناقدردان و یار نامهربان یعنی

چهار گلزار

بسیار بیمار و نمند و عالمیکه هنرگار و خداوند یکه قدردان و یا یکه مهربان باشد بیت هفتم اضافت موصوف و صفت
آنچه و باشد که اول موصوف و صفت یا زیاده باشد کسره صفت اول به همه کفایت کند چنانچه صاحب مشفق مهربان
و خداوند مردم شناس و بخشش فیاض و بیش حق گزین حق بین رفیق مند عجیب بو سعدی فرماید بیت خداوند بخشنده
دستگیر کریم خطا بخش پوزش پذیر خداوند کریم موصوف و بخشنده و دستگیر خطا بخش و پوزش پذیر صفت اضافت تشبیهی
و تشبیه در لغت یعنی برابر کردن یعنی فلان چیز برابر فلان چیز است بیان این شرح و از گل اول گلزار چهارم می آید اضافت
تشبیهی آنست که مشبه به کرده مشبه و حرف آخر مشبه به را بکسره خوانند آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم
یعنی علم مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به علم و حلم مشبه شربت وصلت و آتش مهاجرت یعنی وصلت مانند شربت و مهاجرت
مانند آتش شربت و آتش مشبه به وصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد مستعار الیه که مستعار منه کنند و
حرف آخر مستعار الیه بکسره خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه
و جهان و آسمان مستعار منه بیان این مشبه و جا گلگل و هم گلزار چهارم از اقسام خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعده متفرقات و اسما وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله کسره همزه تبدیل حروف علت ترخیم انداختن حرفی از کلمه خواه اول باشد یا آخر و آن
برای ضرورت شعر یا قافیه سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند دیوان روز حسیب ربی ملک
دوم آنکه در مصرع ثانی بیت یا در رفت و یا قیس رکیت نون نشیب را ترخیم کرده شیب گفته اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب
هکذا قاعده اماله جاری نمود چنانکه در لفظ نشیب یا حرف ردف است و یا حرف روی و قافیه نشیب حساب و رکاب میشود
و ازین سبب الف حساب و رکاب را بیای مجهول ابدال کرده قافیه ساخته قاعده متفرقات و بیان اسما
بدانکه در فارسی اسم هشت قسمت اول اسم ذات و آن آنست که اسم جسم ندارد چون خشم و عشق و عقل و ...

و جان و غیره دوم اسم صفات که جمع غیر ذوی الروح بود چون حیوانات و نباتات و طیورات و مگس و غیر آن سوم اعداد
از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار و همچنین شب و روز و ماه و سال چهارم اسم جمع و آن آنست که واحد
حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم آنجا بسیار نیک ذات هستند فهمیده خواهد شد که
مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید و یا میرود و پس ازین معلوم میشود که فوج مردمان و اسپان و فیلان هستند
می آیند همچنان عالم جهان و محاوره میگویند که از ظلم و یا انصاف فلان عالم خراب شد پنجم اسم خفیف و آن آنست که بر
قلیل و کثیر اطلاق کرده و باراده خود گفتن بتواند تا کسی بفهمد چون قلم و دوات و کاغذ و غیر آن ششم اسم ظرف
بفتح اول و ثانی بمعنی آوند و چون صله مجاز است لهذا در میان خفیف را که ظرف است ظرف اطلاق میکنند و در غیر آن چون
مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع و جای رجوع و دیگر اسم ظرف بر شش قسمست
اول دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان و غیر آن دوم کده چون میکده و آتشکده و بتکده
و غیر آن سوم ستان چون گلستان و بوستان و شبستان و دبستان و غیر آن چهارم زار چون سبزه زار و کارزار
و گلزار و لاله زار پنجم گاه چون خوابگاه و آرامگاه و رزمگاه و چراگاه و غیره ششم خانه چون فیلخانه و دواخانه و
غیر آن هفتم اسم مصدر و آن دو قسمست یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن دویم اسم
مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست اول بعد صیغه ماضی مطلق لفظ ار در آید چون گفتار و رفتار دوم آنکه بعد صیغه
امر شین معجمه در آید و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون دانش و کوشش و پوشش و غیر آن و این را حاصل بالمصدر نیز
گویند هشتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمست اول اصلی که مشتق از مصدر بود چون کننده از کردن و رونده از رفتن
و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن دوم اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسمست اول آنکه بعد اسم صیغه امر
در آید معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر یعنی گیرنده دست و قبول کننده عذر و پوزش

و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن دوم گار چون خدمتگار و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده سوم
گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده چهارم مند چون دولتمند و خردمند بمعنی دارنده دولت و دارنده
خرد پنجم ور چون تاجور و هنرور بمعنی دارنده تاج و دارنده هنر و گاهی بسبب فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند
و ماقبلش مضموم چون هنرور و رنجور که در اصل هنرور و رنجور بود ششم گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارنده
خشم و دارنده اندوه هفتم ناک چون سهمناک و هولناک و غمناک و غیره بمعنی سهم کننده و هول کننده هشتم
بان و آن سوای فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی
نگاهدارنده فیل و نگاهدارنده شتر و نگاهدارنده مهر **قاعده ایجاز** بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار
اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن و نزدیک‌تر راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ
بقا معنی و اقتصار کوتاه کردن و بی‌کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از کلمه
حذف کنند بسبب ضرورت شعر و فصاحت کلام آنرا ایجاز نامند چون شه و شاه و مه و ماه و که و کوه و فرامش و فراموش
و خمش و خاموش و غیر آن سعدی فرماید بیت مگر نعمت شه فرامش کنم که بینم تباهی و خامش کنم ستم گردد مملکت
عنقریب که و خاطر آزرده آید غریب **گلزار دوم** متضمن دو گل **گل اول** در صنایع لفظی **گل دوم**
در صنایع معنوی بدانکه کلام بر دو قسم است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو قسم حسن ذاتی و حسن عرضی حسن ذاتی
آنست که تعلق از امداد خیالی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود و محتاج حسن عرضی نباشد
حسن عرضی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بغیر معلومات صنعت و تجنیس عبارت منثور گرداند **گل اول**
در صنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ بصنعت آراسته شود نه در معنی و آنرا هشت قسمست اول **تجنیس تام** و آن آنست
که در یک فقره یا در یک شعر دو لفظ متجانس که در نوع و عدد مکتوب و ملفوظ برابر باشند و در معنی مختلف بوده آنرا دو قسمست

یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ دلارام در بر
دلارام جو ٭ لب از تشنگی خشک برطرف جو ٭ رشید الدین وطواط گوید بیت ای چراغ همه بتان ختا ٭ دور بودن
زروی تو هست خطا ٭ استادی فرماید بیت یک بوسه گر زنم لب سیمین بر نداده ٭ گویا نهال عاشقی بار می نداد ٭ دیگر
متصل چنانچه اشرف بن راعی فرماید بیت گل ببستان سر زده یا مطرب خوش گوی گوی ٭ سرو شهر آشوب
یار بکنار جوی جوی ٭ رودکی گوید بیت ای غزل بسرای غزل سرا بدیع ٭ بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای
سوم تجنیس ناقص و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون عِلم و عَلم
و سِحر و سَحر و مِهر و مُهر و دُرست و دَرست و حَبت و حُبت و آنهم منفصل و متصلست مثال منفصل قطران گوید
بیت پیاده شود دشمن از اسپ پست ٭ چو با بر سعادت سوار ٭ بر اسپ سعادت سوار و داری ٭ بد ست
اندرون از سعادت سوار ٭ اشرف بن راعی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن ٭ تا فراموش کنی
محنت و درد قمری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای دل آگه نیستی که نیکیت بادشاه ٭ تا که انگیز و غبار چون میدان
گرد گردد ٭ ساقیا در بان ندارد خشک لبش روزگار ٭ باده در ده تا فرو ریزم که رود در درد ٭ آبرو ندلان
زجهان قهر چون یزدان شود ٭ هر که دارد برگ طاعت جان و دست برد ٭ سوم تجنیس زاید و آن آن باشد
که دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید خواه در اول یا در وسط یا در آخر بود چون جال و مجال و بال و جمال و برق
و برق و نام و نامه و شب و شنبه سعدی فرماید اندکی جمال به از بسیار مال اشرف گوید بیت کفر ست در طریقت ما
کینه داشتن ٭ آئین ماست سینه چو آئینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ
مرکب و در کتابت و تلفظ متفق باشند و معنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی باز آر
و آن صیغه امر آوردنست شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه دلجوئی پروانه کند ٭ پس آتش از چه رو پروانه کند

فرماید شعر من که در آتش عشق پروانه صفت سوزم و پروانه کند بسر و پا آنکه دارد به سر سبز آفتاب
آفتش والهاست اندر دیده باران آفت آب است و مستان فرماید بیت صدرا بتو حاجت است چون من مصلح را بتو
رفت نیک شد براه و مجلس قیامت است بشوده گر راست کنی بلند قدر را قدر را سیم تجنیس مکس این را
تجنیس مزدوج نیز خوانند و آن چنانست که دو لفظ متجانس بپهلوی یکدیگر کم و بیش یکی و حرف اول آن دو زیاده شود چون زار و
نزار و بار و بیمار چنانکه شیخ شمس الدین طوطی گوید بیت بار افتاد مرا با دل بیمار تو کار افگند و بیش غم و گلنار تو نار من بانده
تحمل پیش نگار تو زار به با همه دیده چشم و دیدار تو خوار شد شیم تجنیس مطرف آن آنست که دو لفظ متجانس بهم
متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شرار و شراره و نهاد و نهاد چنانچه امیر مغربی گوید بیت از شرار تیغ بودی
باد سال از ابتسام و دو طعان صبح بودی خاکسار از اطعام هفتم تجنیس خط و آن آنست که کتابت دو لفظ متجانس
متفق بود و تلفظ مختلف چون مسکین و مسکین و تافت و باخت و خواب و جواب بوم و یوم و غیره سعدی فرماید بیت
هر یک چند گردش سر بتافت به بهر در که شد هیچ عزت نیافت بتافت و نیافت تجنیس خط است در شرح شخصی معشوق خود
مسکین گوید که من مسکین جمال و مسکین جمال خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار خوب نوشته داد
منشی گری داده و آن اینست که هنگام طالب العلمی بلده قنوج که بدیدم تنگ ظرفان خرده بین شکل قنوج سید زاده هشتم
دانا دلان سخن آفرین قنوج فتوح بنیاد قنوج و فتوح را بنا به تجنیس خط قنوج تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت
نشانیدن جواهر تحیر و سخن را بحبش سبحش کردن وزن در در برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت آنست که در فقره یا مصراع در
چند الفاظ که هم وزن حرف آخر متفق باشند ادا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر و او نکرد سعدی فرماید عاقلی را
پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنست که خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت منطقی گوید
بیت تنها و از دل انجمن شاره شجاعت او پیل را ز لیل انگار جامی فرماید بیت ز شعر خام انگشت زبان کن ز نظم نامه را

بحسن صنعت کن چون رشید الدین وطواط گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال نوشته است
صدر تو زیب نعم آسمانیست قدر تو مجال هدیست تو مقبول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش فضائل تو
نجوم تو خیره پیش شمائل تو هلال چو وشد ملعبت ترا ابد نظیر و کرامت ترا ابد مثال این قصیده از بسکه دراز است
از اول تا آخر صنعت نهم سجع و آن سه قسمت اول سجع متوازی و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده
از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوئی با خنده و با شتاب دوم سجع
مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که در حرف روی متفق باشند و بوزن و اعداد حروف مختلف چنانچه فلان از
کرم ملک بسیار و سیر بسیار است سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر
بیت جمله الفاظ بوزن و اعداد حروف متفق باشند و حروف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که زخش او از نصر بود دلیل
شاهی که تیغ او را دولت بود نشان * اندر ملک را نه بکسل الیقین * و اندر رو قضم تفنگش بنفکند کمان دهم مقلوب
از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند بدیع و غریب پندارند و برو طبیعت شاعران دلالت کند
مقلوب است و آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از وسط خواه از آخر و آن چهار قسم است
اول مقلوب بعض و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شوند که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چنانچه
نکاه و گناه یسیر و سیر علم و عمل بکر و کرو مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن جادوانه دو چشم سیاه
دلم جاودانه عدیل عنا دو سست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظی که آنها تقدیم و تاخیر از اول تا آخر بود و در نثر
یا در نظم آورده شود چون ون و زوز و رو کنج و جنگ و شیر و ریش چنانکه گوید بیت دلا تا درین کاخ فحاش کنی تا
طفلان خاک بازی کاخ و خاک رهیت صنعت مقلوب کل واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن آنست که مقلوب کل
است تا فرق کنی که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعر گوید بیت اغفلت در کار ما بادا دوا

احمد سنهی گوید بیت رام گردد نگار سیمین با من ٭ بنود همرهش گران بار ٭ منکه افتاده ام تو کی دوری ٭ گر نخواهم
ترا دگر چه کنم ٭ شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت طرار ٭ لیکش افسونگریست زلفش با چهارم مقلوب
مستوی و آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب نکه چپ خوانند راست احتمال آن باشد که از چپ خوانند واژگونه برآید
چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که مراوی دارم جواب داد که برآید یار بار امیر خسرو فرماید بیت شکر بر از و وزرات
گریش ٭ بغو بعم ٭ بلبل بلب سرمه وش یار ٭ و قسم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید
چون گوینده گوید از گفتن و رونده رود از رفتن عمر آن شاعر گوید بیت لقتلم آیدان و ابدان رانی از سیم جان سهم که
نقد صبر هست و ببیند باز کشته ام ترسد از آن سهم و وازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در اصطلاح شعرا لفظ اول مصرع
اول را صدر گویند و لفظ آخر را عجز و لفظ آخر مصرع ثانی را اصطلاح ابتدا نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط
هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت را اقسام انواع است یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز اعاده کنند
دیگر لفظیکه در عروض ذکر کرده بعینه در ابتدا مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت طلعت علم یافت اسبابش
تو سر و نگر و حیله ٭ نگهدار از راه خطا ٭ خطا در گذار و صواب هم بنا ٭ شیخ الدین طوطا قصیده گفته از اول تا آخر
بهمین صنعت ملوست چند بیت آن این است نظم قرار دل من بعد آن نگار ٭ بدان عنبرین طره بیقرار ٭ نگار است
رخساره من نجون ٭ زهجران رخساره ان نگار ٭ خمار است در سر مرا شراب ٭ و ازان نرگس مست ٭ کنار است
دو بیت باشد مشتی ٭ مرا رشته از خون دیده کنار ٭ شمار غم او ندانم از آنکه ٭ برون شد غم او ز حد شمار ٭ اگر این الفاظ متجانس تجنیس
نیز باشد چنانچه شمس فخری فرماید رباعی دیوانه حسن طلعت جانانه ٭ کی رنجید چون بگوش دیوانه ٭ پروانه شمع
شکاره از سوز شمول مجلس پروانه ٭ شخصی یک رباعی برد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته الفظیکه در صدر بیت
آورده همان لفظ را تجنیس المختلف متفق اللفظ مرکب ده در عروض و ضرب داخل کرده آن این است رباعی

چون من صدرا بدرا بتور و نقصت نیک بدرا مجمل تو قامت من ز راست شود گر راستکی بایند قدر او قدرا
وازین دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی در ضرب واقع شود و بیان صنعت خواهد بود رشید الدین وطواط
فرماید بیت کی یابد هوا دامن از فلک چو مردان همه جا بالست وا دستم ... هفتم سیاقة الاعداد و آن آنست که
ذکر اسم اعداد النظم یا نثر نماید و معنی خوش آید اگر از یک تا ده یا لم الیان برابر یکیک ... سیاقة الاعداد و هم
چنانچه شاعر گوید قطعه نگاه کرد و کون سه روح و چهار طبایع و پنج حس شش ابعاد کان تابع انداو راید اگر نه هشت
زمین سبع هشت خلد آید زنه سپهر بده کون خبر و هند او را و اگر از ده تا یک بیان برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد
معکوس الترتیب چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده یازده سپهر تا هشت بهشت هفت اختر از شش جهت
این نامه نوشت گر پنج حواس و چار ارکان سه روح ایزد بدو کون جز تو یکی نه سرشت و اگر از یک تا
ده یا از ده تا یک به تقدیم و تاخیر یکیک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتب و آن قابل تحسین نیست بنابرین
دلیلش ننگاشت چهاردهم ذوقافیتین و آن آنست که به دو قافیه یک نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین
وطواط گوید قصیده از مکارم تو شد در جهان خبر افکند از سیاست تو آسمان سپر صاحبقران ملک بخت دیده
خسروی سپهر گر نبود مثل تو صاحبقران دگر پاید را سپهر و بخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاه تو پیر و جوان سفر گیتی
کشاده زبان در مدیح تو فلک ببسته بهر خدمت تو بر میان کمر پاموس بندگی سیادت تو همی گشت شرف پاموس سعادت تو همی یافتن
ظفر و چنانچه فقیر در این ابیات بیان بهتر کرده است هوسناک کینم آئینه از زنگ هوس پاک زبو و خود فراموشی که کنیم
به نشانه‌ی خاموشی نشینیم پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشند و باقی همه ردیف چنانچه جامی
فرماید بیت من غم هجر دل بدیدار تو خوش نتوان غم هجر ودل بدیدار تو خوش نشانم شانزدهم توشیح و آن آنست
که به هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علحده علحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع

کرده شود و نام ممدوح یا معنی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی
شوریده دلم به تیر اندوه بخست ٭ حیران شده‌ام و کسی نگیرد دستم ٭ مسکین تن من ز بار محنت شد پست ٭ در غم
دو دست پشت من بشکست ٭ اگر حروف سر اینها مصرع جمع نماید نام محمد برآید خلیفه شاه محمد حسین تحسین
نام خود موشح نموده ابیات خاطر آشفته وار هم و دل بسوزد ٭ لاله سانم به داغ محنت و درد ٭ دیدن جور
دل بسر سید ٭ غربت از من برخ نقاب کشید ٭ هیچگاهی ... ل محمود ٭ شاه نیکوی رخم نمود ٭ اسیر هم غم بیانی و جور
هرگز این غنچه دلم نگشود ٭ مثل من نیست در جهان شاه ٭ حرف خوانی ز لوح یاد ٭ مسکین ... ستا ٭ هر یکی
شود سخن آرا ٭ نام ... گرچه شگفت ٭ از سر مصرع ار تو گیری حرف گل ٭ دوم صنایع معنوی آن
شش قسمست اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند بعد از آن چند چیز دیگر را که
بهر یکی از آن متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمست اول آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر
مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل زورمند ٭ به شمشیر و خنجر به گرز و کمند ٭ برید و
درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست دوم آنکه تفصیل بعکس ترتیب اجمال بود و آنرا لف و نشر
معکوس الترتیب خوانند چنانچه شاعر گوید بیت آن من ز لف و قد مستقیم رست بگویم الف لام سیوم آنکه در یکجا به
ترتیب و بمعکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ٭ پروانه ز من شمع
ز من گل ز من آموخت دوم تضاد و آن آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون نیکی و بد
و تاریکی و روشنی و بلند و پستی مثالش نظماً فرماید نظم بنا و بلندی و پستی تویی ٭ همه نیستند آنچه هستی تویی
که آسمان را برافراز و زمین را گند نگاه او ساخته ٭ ز گرمی و سردی اش خشک و تر ٭ هستی باندازه نگه کرد ٭ بلندی و پستی
نیستی و هستی برآسمان زمین گرمی و سردی خشک و تر تضاد واقع شده و عمری گو ... بیت

مخالف اندک و ناصح فراوان ٭ پدید آمد و پنهان چو عدل و ظلم ٭ مخالف و ناصح و اندک و فراوان این همه متضاد و ند سنائی
گوید رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سست است عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حمله سبک آری و گران داری
لخت ٭ پیری تو بدانش و جوانی ببخت ٭ مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو آتش
سوی پستی همچو آب ٭ خاک صفتی در درنگ و باد صفتی در شتاب ٭ بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین
مطلع این همه الفاظ متضاد و ند سوم اعنات چیزی سخت افگندن بود و این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیز گویند یعنی
داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست بود چون الف و میم عامل[له] و کامل و شامل و دل و منزل
و مشکلست و مانند آنها و عتاب و کتاب و قافیه عتاب و کتاب و شتاب جوابست چون از لازم کردن این حروف
آرایش سخن زیاده تر شود و بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی فرماید بیت قدم
باید اندر طریقت نه دم ٭ که اصلی ندارد دم بی قدم ٭ رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سپاه
قدر تو بر فلک نهاد قدم ٭ ناصح ملک تست قرین طرب ٭ حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج
آنست که دبیر یا شاعر بعد سجع و قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار برد مثال نثر فلان
سیر گزیده و عادات پسندیده دارد و فلان بخدمتگاری حضرت معروفست و بوفاداری دولت موصوف مثال نظم
فرخی گوید بیت دنیا گون سبز و سپید ٭ زمین گشته زرین و سیمین سماه ٭ غرض ازین بیت ابر سپید و
زرین و سیمین است پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت قصیده مصنوع و مطبوع گوید
و لطفها بجای آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که سامع را از شنیدن آن راحت افزاید و نشاط
افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک قاعده دین رسم داد ٭ عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد ٭
رشید الدین وطواط گوید بیت هست خدایرا که بنای آسمان ٭ آمد بمستقر خلافت خدایگان ششم حسن

[له] [illegible]

التخلص آن باشد که شاعر غزلی قصیده و یا عبارتی دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید و چه باید که سلاست الفاظ و
نفاست معنی از دست نرود مثالش عنصری گوید بیت اگر گلستان بهار و خزان بهم دشمنند * باید که سرخ باشد
روی خدایگان هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی
بدیع ختم کند چه اگر ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت اخیر خوش بود
لذت آنها بسامع باقی بماند مثالش سعدی گوید قطعه تا درین باغ و راغ را همه سال * در ربیع و خریف زینت بود
روزگارت ربیع بخت غلام * فلکت بنده و جهان معمور * تا ازل دولت ترا توقیع * تا ابد نعمت ترا منشور
تر و تازه خزان تو چو بهار * خوش و خرم رواج چون انگور * هشتم حسن الطلب و آن چنان باشد که شاعر از ممدوح چیزی
خواهد ابوجهی لطیف و در فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد بیت ادب بگیر و فصاحت
بگیر و شعر بگیر * که من غریبم و شاه جهان غریب نواز * نهم اعادة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند باید نظیر
برعایت لوازم آن دارد مثلاً اگر ذکر گل نماید رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت ز کوه
غم دارم بزال فلک تنگها * از دست این فرهاد کش بر سر میزنم سنگها * درین بیت کوه و فرهاد و سنگ
و زال مراعاة النظیر است رشید الدین وطواط گوید رباعی چون چهره مهر تو دل ما بشکست * بازم تو چو کرد و شیشم بشکست
بهتر که از چشم چو بادام تو جست * ز خسته دلم چو مغز در پسته نشست * درین رباعی دهان و پسته و چشم و دل ایهام التناسب
و دهم وجه آن و رسیدن یعنی شاعر یکی را بیکی از صفات بستاید چنانکه صفت دیگر از صفات ذمیمه او پدید آید مثالش
رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو * که کند جود تو بکان گهر * دیگر شاعر گوید بیت ای نام
تو عنوان آفرین گستر * چنان که گشت عنوان از نام تو و نشست نفرین یازدهم محتمل الضدین فی اثبات
المدح و الذم و آن چنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط

گوید بیت آن خواجه ضیا شو در روی تو ظلام ۞ با طلعت تو عیش نماید ماتم ۞ مولف گوید رباعی
موجود باقبال تو معدوم شود ۞ در سایهٔ مهر تو هما بوم شود ۞ آباد ز کردار تو گردد ویران ۞ مسرور ز دیدار
تو مغموم شود ۞ درین رباعی در هر چهار مصرع صنعت ذو القافیتین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم
و آنچنانست که شاعر مدح ممدوح چنین گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد
لیکن مراد او زیادتی مدح باشد مثالش قمری گوید بیت همی بفر تو نازند دوستان لیکن ۞ همی ز بیم نظری
تو دشمنان کنند اقرار ۞ رشید الدین وطواط گوید بیت ترا بهیچ عیب نیست لیکن بجود کنند دست
تو بر خزاین ستم سیزدهم ایهام در لغت بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی
در نظم یا در نثر لفظی آرد که آنرا دو معنی باشد اول معنی قریب دیگر معنی بعید و ذهن سامع بطرف معنی قریب
باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف بن رامی گوید بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
و اله شد و فریاد برآورد که ماهی ۞ شاعر گوید بیت گه بیچاره دل از طره جانانه جدا ۞ دست مشاطه الهی بشود از
شانه جدا ۞ عبد الواسع گوید بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ۞ حال هجران تو چه دانی که چه مشکل
حالیست چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را چند صفت گر نماید چنانچه در نثر
فلان است گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش ۞
لشکرشکن ۞ سایهٔ یزدان شه کشورده و کشورستان ۞ مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدوبند
شیری ۞ صف آرا گردی شه لشکر سواری پانزدهم اعتراض الکلام و این را ارباب صنعت حشو نیز
خوانند و آنچنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا
دهد و این نوع سخن آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد المعنی

وتجانس الالفاظ بگرد بسیار و چنانکه کمال گوید بیت از بسکه با بیست تو بر تنم نشست ، در زیر سنت تو
نهانست چه مستتر شد لفظ نهان چه مستتر یک معنی مکرر و قبیح شده و درین تکرار حاجت نیست و دوم حشو متوسط
آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط
گوید بیت از هجر تو آید لبهای سیمین تن ، دلم بهم بیم شد تنم عدیل عناء درین بیت ای دلربای سیمین تن
حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن آن نیز باعث قباحت نشده
سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبائش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین
وطواط گوید بیت خیالات تیغت که برنده باد ، منازل در ارواح اعدا گرفته شانزدهم متلون
آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا ، ای لب تو رحمت
و غمزه بلا ، اگر در مصرع اول اضافت تا ای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع
ثانی اضافت با لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور
از بحر رمل مسدس محذوف وقت باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار و اگر اضافت بت و لب هر دو
واو عطف مخفف خوانده شود بیت مذکور از بحر سریع مسدس مطوی مکشوف خواهد بود ارکانش مفتعلن
مفتعلن فاعلن دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جان لولو خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب تو بارق هاله ، اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون
هفدهم ارسال المثل آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابوالمعالی گوید بیت نا دیده
روزگارم از آن رسم دان نیم ، آری بروزگار شود مرد رسم دان ، سعدی فرماید بیت
شهری به هوای نفس مباش ، سگ شهر استخوان شکار کند هجدهم ارسال المثلین

و آن خیانت است که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید بیت لولو چه قدر دارد اندر بحار
سحر گوهر چه قیمت آرد اندر ضمیر کان نوزدهم تجاهل عارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن
و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز را بگوید همین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را
نادان سازد و مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه زابر تیره همچون ظلمت شب همه عالم
پر از نور نقیست زمینست این بانجم یا سپهرست سپهرست این ندانم یا زمینست بیستم سوال
و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود و معزی را قصیده ایست از ابتدا
اول تا آخر همین صنعت را بکار برده و مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده ای ماه مهربان گفتا که بیا
بوسه که دید در جهان در بدر حافظ فرماید بیت دل ار گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما عزم کجا داری بگو
گفتم سر کوی شما بیست و یکم مسمط و این هم یک قسم سجعست که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند
و چهارم قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر ظاهر گردد مثالش منوچهری
گوید قطعه جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرکس را
وطن بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن خاقانی
گوید بیت عیدست و پیش از صبحدم شد دو سحر آمده بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه پیدا آمده اکثر
استادان این صنعت را غیر از ریخته نگفته اند اما مولف این در بحر مضارع گفته و از اول تا آخر غزل
این صنعت بکار برده و دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامست سینه اندر چون جان عزیز و خوشتر
بهار خ ای ستمگر دوست مدینه لیو دلها بپیش حشمت جانها بتر فرشتست آن بس بود رشمت این

پس قرینه تا لیست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر چنین گوید که هر حرف آن علیحده علیحده باشد مثالش شیدالدین جلواطگوید بیت زار و زر ودم زور و آن دلدار و درد دلدار زر زرد دار و وزار است و سوم معماوان کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت تقلیب سر دلیت تجنیس زروی یا خواهم مضمر شرقی یا بدانکه ضد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند ربیع بود ربیع یعنی بهار است و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار یعنی یوم است یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه است و خانه را در عربی دار گویند دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود راد و زاد تجنیس خطیست زاد یعنی توشه توشه و بوسه تجنیس خطیست پس سر تو یا ر بوسه میخواهد است و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت بانگ کلاغ و نیم گنجید نام بت سن دان نگنجد و کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز زاغست و گنجید یا در عربی قسم گویند چون یک قا بنیم قسم پیوندد قاسم خواهد بود و دیگر شاعر گوید قطعه چیست آن حوضی که در وی سنگ نگنجد میان آتش نخورند جانوران آن جانوران نه که هر نه بپا و اسپ و شتر و فیل و همه آدمیان و آن لیسا لیست دیگر شاعر گوید قطعه چیست آنکه باشد که دو ضد دان و دو نام زنده دار ولیک بیجان خبر آن باشد یعنی نقمه زبیگت بود آن هر باد او و آن خربزه است و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر مصرع یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود مسجع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه ابیات ... در جوابش ...

آمده شعر مشهور سعدی شیرازی عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز و اگر اشاره نکند
هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهورتر و معروفتر باشد تا از شائبهٔ سرقه
مبرا باشد چنانچه مؤلف سه مصرع خود با مطلع حافظ شیرازی مخمس کرده ابیات ای دل غمدیده را با هجر آن
غم مخور شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور گرچه یعقوب بود صد داغ بر جان غم مخور یوسف
گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور بست و ششم اغراق و آن بعضی از
مبالغه است و انواع مبالغه بسیار است اما در اینجا بالطول نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را
ادعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی گوید بیت یار اگر کام خویش
بدید و پس خفته شود دشمن که هیچگاه مبادا که کام ما مراد اینکه ما سجده و تیغ دشمن کام هم شده ایم که قتل دشمن هم برما میسر شود اگرچه
متصور نیست لیکن بعقل ممکن و بحسب عادت مستبعد این شعر مثال غلوست که ادعا کند که از روی عقل و عادت هر دو
ممتنع است چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران درین پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم سپهر هامون شد که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را و هفت زمین و هفت
آسمان مشهور است درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست در خیال
نمی آید و از موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل است یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون
بیابانست پس از موج خیزی سرشک و بیابان پر از آب گردید و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسیده
بست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم این صنعت شش قسمت اول جمع تنها و آنچنان باشد که
شاعر دو چیز را یا چند چیز از یک حکم جمع کند مثالش قمری گوید بیت آسمان بر تو عاشق است چو ماه
لاجرم هیچ باتش نیست قرار شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها

آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با بر که
باید تشبیه کرد ٭ کاین بدره بدره بخشد و قطره قطره آب ٭ دیگر شاعر گوید بیت زین چکد آب و آن ببا
خون ٭ شده من کجا و ابر بهار ٭ سوم تقسیم آنچنانست که چند چیز یا یک چیز را دو جزو ذکر سازند بعد ازان
بهر جزو ازان چیزی را منسوب نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستیکه گرفتی آن زلف چو شست ٭ پائیکه ره
وصل تو شتافتی پیوست ٭ زان دست کنون دگل غم دارم پا ٭ زان پای کنون بسر درآدم دست چهارم جمع
با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش بیت جا خصمت چو جای
تست رفیع ٭ آن تو تخت و آن خصمت دار ٭ پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد
ازان هر یک را بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت بیتو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بروز دل
کنم گریه بر روزگار خود ٭ ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند و بعد آن
جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه چشم تو نگریست لبش ٭ این یا آب آن لولوی شهوار ٭ آب این
تیره و آب آن روشن ٭ این گه گریه آن گه گفتار ٭ درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده باز
آنرا بصورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگریست و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا
تقسیم ساخته که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن ست وقت گفتار بیست هفتم
تفسیر آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی
معانی الفاظ را در بیت دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تفسیر کند مثالش عنصری گوید قطعه
یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد ٭ تا جهان باقی بود مر شاه را این یادگار ٭ آنچه بستاند ولایت
آنچه بدهد بخواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار بیست وهشتم استدراک

آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد بعد آن مصرعه دیگر
بطریق مدح بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بجهان * میر بی میر نخواهم که
بماند بجهان * و این را مدح بمایشبه الذم خوانند سیم کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و موعظت
و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه سپیدی که این روزگار با من کرد * سیاه عارض من رنگ
روزگار گرفت * سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت * زگرد مرکب او عارضم غبار گرفت سی یکم ابداع
آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت همین یکشتی تا آدمی ماند
شجاع * همین بدکه تا آدمی نماند فقیر سی دوم تعجب آنست که شاعر چیزی شگفتی در بیت نماید مثالش
بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی * نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی * سی و سوم
حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این را سبب اینست مثالش عنصری
گوید بیت زبهر آنکه همیگرید ابر بی سببی * همین بخندد برابر لاله و گلزار * یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین
سبب است که ابر بی سبب میگرید سی چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در
عشق آورد و این تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهور است سی و پنجم ترجیع و آن در لغت آواز
در حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد
و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل یا چیزی دیگر لیکن آن بیت هموزن و همقافیه باشد سی و ششم
عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر آنرا عکس کنند بیتی خوانده شود و همین معنی بخشد مثالش حافظ فرماید بیت
ذوق جهان ندارد بی دوست زندگانی * بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد * و این را مقلوب مستوی می گویند تمام شد
صنائع لفظی و معنوی والله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل و راوی است سلمه هیچ در کتب اساتذه معتمد دیده بآن بهره مند گردید

گلزار سوم مشتمل بر دو گل گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم گل دوم در عروض

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن
و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بمعنی جاهل یکسو و پندارنده و در اصطلاح
شخصیکه برای چنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بداند و اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل
در فوتیکه قابیل او را بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی این بیت است شعر تغیرت البلاد و من علیها و وجه
الارض مغبر قبیح و بنای شعر فارسی بهرام گورست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن
شیر یله و دلبرش مصرع ثانی رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و اول کسیکه بنیاد دیوان نهاد رودکی بود و اقسام شعر هست
اول قصیده آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعار چندیست که هر دو مصرع بیت اول قافیه داشته باشد و کم
از بیست و پنج نیست و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن زور طبیعت شاعر و قصد مطلب ظاهر میگردد و
دوم غزل و آن بمعنی سخن گفتن با زنان عشقبازی کردنست و اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و
درین ذکر حسن و عشق و محبت و فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد
سوم قطعه بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع
بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه باشد تا غزل همین قافیه از اول تا آخر بمصرع ثانی هر بیت کرده آید این
قسم که نوشته شده در هر بحر از نوزده بحر گفته میشود چهارم مثنوی آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی بیارد و تعداد
او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چار پنج وزن برای آن مخصوص ست تقارب مثمن رمل مسدس
هزج مسدس سریع مسدس پنجم رباعی که دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود و اوزان عنقریب در گل دوم بیان کرده
خواهد شد ششم مربع آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف الالفاظ و المعنی بود بگوید و بعد آن

و در آخر یک قافیه بند اول بیارد هفتم مخمس آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم مستزاد آنست که
بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید نهم ترجیع بند که هفت بیت یا بیشتر
مثنوی گفته و در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون
طا و لام که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر مساوی آن باشد و مقطع آخر بیت را گویند و دیگر ابیات قصیده را بیت
الغزل است و دانسته باشی که دو مصرع را بیت بنابرآن گویند که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه
است وجه مشابهت قصیده و غزل آنست که از خانه عزت و اعتبار هر دو ست بیت شعر نیز باعث عزت و آبروی شاعر است
و خانه را زمین و سقف و میخ و ستون و پلاس و کرپاس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمون است یعنی کسیکه اراده تیار کردن
خانه میدارد اول تلاش زمین مینماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی
تا سقف خانه و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم قافیه است و ستون و میخ شعر وزن است یعنی بصورتیکه از میخ
و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرپاس و پلاس طیار میشود همچنین بیت
شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچنین قسم نقاشی بیت شعر از صنایع لفظی و معنوی است
و در خانه دو طبقه در میباشد که هیچ یکی بکشاید و از کشادن هیچ بند کردن یک طبقه در بند هم نمیشود و کشاده هم نمیشود تا که
هر دو طبقه بند و یا کشاده نشود یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه
اندر می در آیند همچنین خیال مردم تا به درون مدعای بیت از هر دو مصرع می در آید **گل دوم** در عروض
بدانکه شاعر در لغت دانسته است و در اصطلاح کسیکه حسن و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و معنی و لوازم اشعار
را بداند اما کسیکه طبعش موزون بود با شعر یکه میگوید موزون نیست لیکن درست فکرش از تقطیع و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم
عروض خلیل بن احمد است که در مکه معظمه بسبب و عروض بضم عین و فتح عین هر دو آمده یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا به تیمن و تبرک این علم را عروض گفتند

امتزو کرده و عروض میزان شعر است و موزون آنست که موافق وزن باشد و ناموزون آنست که موافق
وزن نباشد پس هر موزونی را میزان کار و وزن کردن شعراء و عروضیان تقطیع گویند تقطیع بفتح تای منقوطه
و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردنست و در اصطلاح اجزای بیت را با جزای
اصول افاعیل موازنه نمودنست و هر حرفی که ملفوظ بود در تقطیع معتبر است اگرچه مکتوب نباشد و هر حرفی که
ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود اول را ملفوظه مکتوبه گویند ثانی را مکتوبه غیر ملفوظه گویند
ملفوظه غیر مکتوبه آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد که در تقطیع دو محسوب
میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع بهر گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم * تمتتع فعولن
بهر گو فعولن شئی یا فعولن فتم فعل و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت بوی نافه کاخر صبا زان طره
بگشاید * ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها * تقطیعش بهوی نا مفاعیلن فه کاخر مفاعیلن صبازان
طرر مفاعیلن بگشاید مفاعیلن و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان بحساب دو الف است اول متحرک دوم
ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن است و آوازه و آثار بر وزن فعلاتن است و همچنین واو در طاوس نیز بحساب دو واو
است داوو فعلان طاوس فعلان و همچنین یائیست که از تیز کردن کسره بهم رسد و در تقطیع بنیت مکتوبه نوشته شود
بیت در دیر دوستان آه و فغان نیست * کاهش جان طبیب درد نهان نیست * در دی سر مفتعلن دوستا
فاعلن آه و فغا مفتعلن نیست فاعلات کاهش جا مفتعلن نی طبیب فاعلات دردنها مفتعلن نی
نیست فاعلات مکتوبه غیر ملفوظه آنست که کتابت شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب و خواجه و
خواست و غیر آن مثالش بیت خواب میخواست که در چشم من آید لیکن * این خیالیست که در خاطر
خواب افتاده * تقطیعش خاب می خا فاعلاتن ستکه در چش فعلاتن ممنا ید فعلاتن [illegible]

ای خیالی فاعلاتن سکدره خافه‌ها ترنظر خائنت فعلاتن تا ده فعلن واو عطف گاهی که بلفظ نوشته شود
در گفت و در تقطیع معتبر نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش ٭ حکایت کنانند و
لب‌ها خموش تقطیعش دو کس فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن ن هوش فعول حکایت فعولن کنانن فعولن و لب‌ها
فعولن خموش فعول این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمه ما قبلش نیز خوانده شود در تقطیع معتبر است
مثالش مصرع گنه بیند و پرده پوشد بحلم تقطیعش گنه بی فعولن ند و پر فعولن ده پوشد فعولن بحلم فعول و
مانند این واو الفی است که مکتوب گردد و بتلفظ نیاید و حروف ما قبلش که ساکن است برای وزن مفتوح خوانده شود
مثالش بیت و گر بر رفیقان نباشی شفیق ٭ بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ٭ الف مذکوره در تقطیع حذف شود
بدینصورت بفرسن فعولن گ بگری فعولن زد از تو فعولن رفیق فعول این الف را عروضیان الف وصل گویند
ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگردد و نون ساکن که بعد واو و یا و الف ساکن در میان
مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نگر و نگشتان را بگیر و بفور ٭ نه عذر آور انرا برانید بجور تقطیعش نگرن
فعولن گشتا فعولن ز را بگیر فعولن د بفور فعول ٭ نه عذرا فعولن ور انرا فعولن برانید فعولن بجور فعول اگر در آخر مصرع
در آید حذف کردن نشاید مثالش بیت قبا گر حریرست و گر پرنیان ٭ بناچار حشوش بود در میان
تقطیعش قبا گر فعولن حریرس فعولن تگر پر فعولن نیان فعول بناچا فعولن ر حشوش فعولن بود در
فعولن میان فعول و های مختفی مانند های بنده و گریه خنده گاهی در تقطیع محسوب نباشد مثالش بیت
حال دل گفتم تغافل کرد خود را ببین ٭ گریه کردم خنده زد بی اعتباری را ببین تقطیعش گریه کر دم فاعلاتن خنده زد
بی فاعلاتن اعتبا فاعلاتن را ببین فاعلن و گاهی در تقطیع محسوب نشود و بجای آن الف نویسند مثالش مصرع خنده
کیفی بگریه بین ٭ تقطیعش خنده اح مفعول کیفی بگر مفاعلن یه بین فعولن یا های مختفی خط صحیحی که آنرا عوام الناس

خوانند بتغیر اضافت یا تنوین یا یای وحدت غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش سه حرف و محسوب شود مثالش
بیت الهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * تقطیعش بدین صورت میشود الهی غن مفاعیلن چه ام
می مفاعیلن دبگشا فعولن گلی از رو مفاعیلن ضه‌ئی جاو مفاعیلن ید بنما فعولن و هرگاه دو ساکن در میان
واقع شوند هنگام تقطیع ساکن اول بحال ماند و ساکن دوم متحرک گردد و مثالش مصرعه زان نرگس مست شد
دلم باد * بیت تقطیعش زان نرگ فعولن مس تش مفاعلن دلم باد مفاعیلن بیت فعول اگر سه ساکن در میان
مصرع چون گیست و بیست و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف شود و دوم متحرک شود و اول
بحال ماند مثالش مصرعه کیست کانرا نیست پیچ اندر پی دنیا نگشت * تقطیعش کی سکانز فاعلاتن احتو
فاعلاتن چون پی فاعلاتن یا نگشت فاعلات و اگر در آخر مصرعه سه ساکن جمع شوند ساکن سوم حذف
شود و دوم بحال ماند مثالش بیت برو علم یک ذره پوشیده نیست * که پیدا و پنهان بنزدش یکیست *
تقطیعش برو عل فعولن میک ذر ره فعولن پوشی فعولن ده نیس فعول که پیدا فعولن و پنهان فعولن بنزدش فعولن
یکیس فعول حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بران منحصر باید داشت
که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن آخر مصرع اول را صدر گویند
و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند
و هرچه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گوید بیت صدر و عروض و ابتدا
آنکه ضرب * هرچیز که در میانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و
عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح بای موحده و سکون حای حطی و آن لغتاً دریا است و در
موزون بمعنی سنجیده شده در این صورت میزان شعر بحر است که بآن شعر را وزن کنند و عروضیان نوزده

حرکات میزان و موزون جائز نداشته‌اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون
برابر سازند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه با بلبل فا مکسور فعلن نیز مضموم باشد
مانند ضمه بای اول بلبل مکسوره و لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و
لام فعلن متحرک و طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فا فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن طای دوم طوطی
برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه شعرا از آن مرکب اند عروضیان هشت لفظ مخصوص یافته‌اند
و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی دو تا فعولن فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن
متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب از سه چیز است
سبب وتد فاصله اول سبب و آن دو قسمت سبب خفیف سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف
اول او متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفیست که هر دو متحرک باشند مانند
نگه و گله و هر دو فایده چون در میان اشعار این الفاظ مینویسند برای حرکت ما قبل در صورت در گله و گاه دو حرف است
و اول را خفیف و ثانی را ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن در تلفظ سبکتر است از دو متحرک متواتر
دوم وتد و آن نیز دو قسمت وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند بعد دو متحرک یک ساکن
باشد چون چمن و سمن وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند که یک ساکن در میان دو متحرک باشد چون لاله و ناله
مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع که گرد کرده شده چون در وتد مجموع دو حرف متحرک باهم جمع هستند
مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است از فرق بمعنی جدا کرده شد چون در وتد
مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و در میان ایشان حرف ساکن حائل است مفروق نام شد سوم
فاصله و آن نیز دو قسمت صغری و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد

وحرف چهارم ساکن مانند صنما و بتا فاصلهٔ کبری آن کلمهٔ پنج حرفی را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشند
وحرف پنجم ساکن مانند فلکش و شکنمش صغری بضم صاد و مد یعنی خردتر و کبری بضم کاف تازی
بزرگتر لیس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف کلام موزون اجتماع
این ارکان بیگانه خوب نمیشود بلکه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت هر دم پشت دارم زآرزو
از غم فالی زبر خم آره و درین شعر فقط اسباب آورده اوتاد و فواصل را دخل نداده و از اوتاد فقط چنانکه بیت
سوم اگر گذر کنی زهی عجب زهی عجب بدر و بیت از نظر کنم زهی طرب زهی طرب و نه از فواصل محض مانند بیت
پیر اکتساب و خوش لب سبز لب تر و خوش تر نواز الوس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد است چراکه هشت ارکان
اصول عروض که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن
عکس آن مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع آنچه ازین اصول در اوزان شعر
پارسی اکثر الوقوع است پنج و شش بیش نیست مفاعیلن فاعلات مستفعلن مفعولات فعولن فاعلن هر یکی از اصول بیگانه فروعی چند
که بسبب تغییر که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل میشود و بنابرآن در میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب
دادن ضرور است فصل زحاف مفاعیلن دوازده است و فروع آن شانزده زحاف اول تسبیغ و آن
زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر رکن تا مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن
است تا مفاعلن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم
خرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع مفاعیلن که میم است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است
کف عبارت است از اسقاط ساکن مقدم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن

فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتر آن اجتماع خرم و قبض است یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست فاعلن بماند بجای آن نهند هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر
رکن که لن است مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند هشتم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کنند و اسکان
حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام نهم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع بماند فعول بجای آن
نهند دهم خرب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند یازدهم زلل
اجتماع هتم با خرم است فع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خرب و خرم است و خرب افگندن هر دو سبب
خفیف در مفاعیلن است تا مفا ماند چون خرم را با وی جمع شود اما فروع آن مفاعیلان مسبغ مفاعلن
مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل
بسکون لام مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر مفاعلان مقبوض مسبغ مفعولان اخرم مسبغ
فاعلان اشتر مسبغ فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن دوازده است و فروع آن سیزده اول
تسبیغ زیاده کردن الف است در سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن نهند دوم خبن
اسقاط ساکن سبب خفیف اول کنند فعلاتن بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر کنند
تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف است پس فعلات بماند بضم تا پنجم حذف
اسقاط سبب خفیف آخر کنند فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف
آخر کنند و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش برنهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر
فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم
تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلاتن که لام است فاعلتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در

فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول با وتد مجموع بیفتد ازو پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع
قطع و خبنست در فاعلاتن پس فعل بماند اما فروعش فاعلیان مسبغ فعلاتن مخبون فعلیان مخبون مسبغ
فاعلات بضم تای مکفوف فعلاتن بضم تا مشکول فاعلن محذوف فعلان بکسر عین مخبون مقصور فعلن بسکون
عین مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعل مربوع فع مجحوف مسبغ **زحافات** مستفعلن هشت است
و فروع آن سیزده **اول** ازاله زیاده کردن الف است در وتد مجموع آخر رکن علت مستفعلان شود **دوم**
خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن است متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بگذارند **سوم** طی اسقاط ساکن
سبب خفیف دوم است که ابتدای رکن بفاصله آید و بعد آن وتد مجموع بود مستعلن بماند مفتعلن بجای آن
نهند **چهارم** قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعلن بسکون لام بماند مفعولن بجای آن
نهند **پنجم** تخلیع اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای آن نهند **ششم** خبل اجتماع طی و خبنست که
عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم است متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند **هفتم** ترفیل زیاده
کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علت مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند
هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب که در اول رکن بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای
آن آرند اما فروع آن + مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون + مفاعلان مخبون مذال + مفتعلن مطوی
مفتعلان مطوی مذال + مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول + فاعلن مرفوع + فاعلان مرفوع مذال +
مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + مفتعلاتن مطوی مرفل **زحافات** مفعولات نه است و فروع آن
یازده **اول** خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اولست که فاست مفعولات بماند مفاعیل بضم لام بجای آن
نهند **دوم** طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم است مفعلات بماند فاعلات بجای آن نهند **سوم**

خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معولات بماند فعلات بجای آن نهند چهارم وقف
اسکان تای مفعولات ... پس مفعولات بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولات مفعولا بماند
مفعولن بجای آن نهند ششم صلم اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای آن
نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تا مفعولات لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق است لا بماند فع بجای آن نهند نهم رفع
اسقاط یک سبب خفیف از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن مفاعیل بضم لام
مخبون مفاعیل بسکون لام مخبون موقوف فاعلات بضم تای مطوی فاعلات بسکون تای مطوی
موقوف فعلات بضم تای مخبول فعلات بسکون تای مخبول موقوف مفعولان موقوف مفعولن
مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع **زحافات فعولن** هفت و فروع آن
هشت است **اول تسبیغ** زیاده کردن الف است میان سبب خفیف فعولن که الف فعولان شود
دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف فعولن که نون است فعول بضم لام بماند **سوم قصر** اسقاط
ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل که لام است فعول بماند **چهارم حذف** اسقاط سبب خفیف
فعولن که لن است فعو بماند فعل بجای آن نهند **پنجم بتر** اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو است لن بماند فع بجای
آن نهند **ششم ثلم** اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند
هفتم ثرم اسقاط متحرک اول وتد مجموع فعولن که فا است و اسقاط ساکن سبب خفیف که نون است عول بماند
فعل بسکون عین بضم لام بجای آن نهند و فروع هشتگانه آن اینست فعولان مسبغ فعول بضم لام مقبوض فعول بسکون لام
مقصور فعل بفتح عین محذوف فعلن بسکون عین اثلم فعلان اثلم مسبغ فعل بسکون عین اثرم فع ابتر

اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شد بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی
دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده بحر است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع
مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل مثمن مرکب از
خماسی سباعیست فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار مثالش بیت چگویم نگارا که با من چها
کردی ٭ قرارم ز دل برده ز صبرم جدا کردی ٭ ارکان مدید مثمن سالم مرکب از خماسی سباعیست فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت بیوفا یار اگر یاد غمخواری بکن ٭ عاشق بیچاره را چاره
کاری بکن ٭ ارکان سالم بسیط مثمن مرکب از سباعی و خماسیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار
مثالش بیت چون خار و خس روز و شب افتاده ام در بهت ٭ باشد که جانان من افتد نظر ناگهت ٭
ارکان سالم بحر وافر مثمن مرکب از سباعیست مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دو بار مثالش بیت بیا و بنشین
دمی بر من از غم تو بصد الم ٭ چو روی خوشت بنگرم چه حاصل از اینکه دیده درم ٭ ارکان سالم بحر کامل
مرکب از سباعیست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بصنوبر قد و گلشن گهی ای صبا گذری
کنی ٭ و به هواخواهان خبری من دلخسته را خبری کنی ٭ این پنج بحر که مذکور شد خاصه زبان عربیست یعنی پارسیان
درین بحور شعر کمتر گویند بنابران نوشتن اشعار و زحافات بحور نا که ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج رجز
رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک که مشترکست
درمیان عرب و عجم بتفصیل می نویسد اول بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش
بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن ٭ و گر سنبل خزان داری نگاهی جانب ما کن ٭ هزج بفتحتین
ها و زای معجمه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن آنست که هشت رکن داشته باشد

وسالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکان او زحافات واقع نشود هزج مثمن صحیح مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچهٔ خندان ∴
قدت سرو روان مثال خطت ریحان باغ جان ∴ درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت
غمت ز دل برون نشد ∴ زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت سرو من بیا بنشین جانب گلستان کن ∴ یک دو جام می درکش و در
نوش گلرخان کن ∴ درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن دو بار مثالش بیت گل غنچه بصحرا زد چتر از پی می آرد ∴ پای گلستان زن گر دستگاه
داری ∴ درین بیت چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم ∴ فریاد ز هجران
شب آهنگ برآریم ∴ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن
اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل آن
بیچاره چه دانی ∴ خونخواری عشاق جگرخواره چه دانی ∴ درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو مکفوف عروض
و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت ترا
لعل شکر ریزه مرا چشم گهربار ∴ ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار ∴ درین بیت عروض و ضرب مقصور است
صدر و ابتدا و حشو مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار
مثالش بیت مرا نیست آن بخت که با یار نشینم ∴ درون دل ریش و جگر چاک دل افگار نشینم ∴ درین بیت عروض و ضرب

وضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی
ای غزال مشکبوی من * چرا هرگز نمی آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج
مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش بیت گرفتار خم زلف دوتایم * اسیر حلقهٔ دام
بلایم * درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار
مثالش بیت جفا و جور او بسیار دیدم * ولیکن میوهٔ بخشش نچیدم * درین بیت عروض و ضرب محذوفست
و باقی ارکان سالم هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت بکم کاست ازان
ماه دل افروز * دلم سوخت ازان شمع جهانسوز * درین بیت عروض و ضرب مقصورست و باقی ارکان مکفوف
هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت دل آزار جفاکار ستمگاری *
خبر از درد دلم کاری ندارد * درین بیت عروض و ضرب محذوفست و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب
مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش بیت اشکی چو عقیق از آن فشانم * کز لعل تو بوسیدنم *
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف هزج مسدس اخرب مقبوض
مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت هرچند تو شاه و ما گدائیم * دامن مفشان که آشنائیم *
درین بیت صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض عروض و ضرب مقصور هزج مسدس اخرم اشتر مقصور
مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بار هم پیش اگر کشتی زار * برخیزم تا کشتی دگر بار * درین بیت
صدر و ابتدا اخرم است و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار
مثالش بیت لقایت تر گلی اندامی * خوشا وقتیکه بخرامی * مربع مفعولست از ربع یعنی چهار کرده شده هزج
مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت بیا ای بت بدخوی * بیار از رخ گل بوی *

در این بیت صدر و ابتدا مکفوفست و عروض و ضرب مقصور هزج مربع مکفوف محذوف مفاعیل فعولن
دو بار مثالش بیت ز گفت تیغ جفانه ٭ زلب کام مراده هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت آن غنچه خندان کو ٭ آن لعل سخندان کو دوم بحر رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار مثالش
بیت ای زندگانی بخش من لعل شکرگفتار تو ٭ در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو ٭ رجز مقطعین را
دماید جیم تازی در لغت اضطراب شهرت رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلان یعنی
مثالش بیت یارب چه شد کان ترک من ترک محبان کرده است ٭ آسودگان وصل را رنجور هجران
کرده است ٭ درین بیت عروض و ضرب مذال و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش
بیت تا چو آئینه دلا با همه یکرو کنی ٭ دیده جان آئینه آن رخ نیکو کنی ٭ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن
مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من ٭ نیست مراد خاطر
جز غم و جز بلای من ٭ درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبون است رجز مثمن مخبون مطوی
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ٭ چه سود چون نه بیند
سوی تو ام پیام تو در نگرم رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هر گرفتار رفته از
پیش نظر بر روی من چشم مرحمت سوی من نگر رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غم
تو یاری دگری ٭ نیست مرا جز تو نگاری دگری رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت
کنون که گردد از بهار خوش هوا ٭ فزون شود بهر دلی در دل هوا رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت کیست بر دل من از هوای تو ٭ کو دگری که دل نهم بجای تو رجز مربع سالم مستفعلن
چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری ٭ سنگین دلی سیمین بری رجز مربع مطوی مفتعلن چهار بار

مثالش بیت ای لب تو همچو جان و همچو غم تو همدم من ٭ سوم بحر رمل مثمن سالم فاعلاتن هشت بار
مثالش بیت به کسی دامن کشان در پای گل با گلعذاری ٭ من نشسته در جگر خاری و دل خار خاری ٭
رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکنت زلف شده ریحان سینه مرتب ٭ عکسی نیز
سخنم کند سایه بر این لب ٭ خواهیم صد سعادت بیاری ٭ رمل مخبون را شانزده رکن بنا کرده آن اینست
بیت به رنگ حنا رخ چه گویم خط و خد و قد و عارض و خال لب است سرو و سوسن و سمن و شفق و کوکب
شام سحر طوبی گلزار شکست و هلال طرفه چشمه کوثر ٭ رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار
مثالش بیت روز با ایشان چون شب تیره آمده از فراق ٭ چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق ٭
در بیت عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش
بیت گر بدانی قیمت یکتا موی خویش را ٭ کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را ٭ درین بیت عروض و
ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول فعلات فاعلن فعلات فاعلن دو بار مثالش بیت
سپر از ناز بیا یک شمه گاه گاهی ٭ گر از التفات افتد ز فتادگان نگاهی ٭ درین بیت چهار رکن مشکول و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش بیت هم خیال
یار هی شب و روز با جانان ٭ زنده خویش تو با خود هم خیال خوانان ٭ درین بیت صدر و ابتدا و آخر
حشو مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان سالم رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دو بار مثالش بیت با نبوی گل مرا دیوانه کرده ٭ باز از عقلم جدا بیگانه کرده ٭ درین بیت عروض و ضرب
مقصور و باقی سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش بیت با دلم امروز یار
زنده ام ٭ زین گشته تا زنده ام شهره شده ام ٭ رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش بیت

آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است ٭ وان چه خط و خوش و خال عجب است رمل مسدس مجنون مقطوع فاعلاتن
فاعلاتن فعلن بسکون عین هر یک بار مثالش بیت دیده نرگس او میدانید ٭ جادو و غمزه او هیچ اندر رمل مربع سالم فاعلاتن
فاعلاتن دو بار مثالش بیت چشم آن دارم که گاهی ٭ افکنی سویم نگاهی ٭ رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دو بار
مثالش بیت دل من هیچ نیرزد ٭ اگر عشق نورزد ٭ چهارم بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلاتن
چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان چون چشم خونفشان هم ٭ بلبل بباغ نالان چون عاشق بصد فغان هم ٭ در ...
چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان ٭ دو بار مثالش
بیت لعل تو نوش خندت کام شکر دهانان ٭ سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان این بیت عروض و ضرب
باقی ارکان اخرب است اول است مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت
گیرم که نیست پیش آزادگان فنت ٭ کم زانکه نیست آگهی و یاد از منت مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعلات ٭ دو بار مثالش بیت خوشا موسم بهار که هر طرف جویبار ٭ نهد پای گلعذار که جام خوشگوار
مضارع مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن ٭ دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن
خوشا میوه وصال تو چیدن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش
بیت ای کرده گرد ماه ز شب چتر من ٭ گریان ز حسرت تو چو باران من پنجم بحر سریع مسدس مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب ٭ به که شدن با دگری در بهشت
و در ینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع مفتعلن
مفتعلن فاع دو بار مثالش بیت گل روی تست سنبل خیز زلف سیاهت آتش سریع مسدس مکفوف
منحور مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش بیت تیغ بکف آمد نازنیا ٭ تا نشد عمر من سپری سریع ...

مسدس مکفوف مستفعلن مستفعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود ٭ خاک ز تاثیر تو زر میشود
ششم بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت بگذر
ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن ٭ نکهت بیار از آن گلعذار غنچه دهن مقتضب مثمن مطوی فاعلات
مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ٭ حاصل از
حیات ای جان یکدم است گر دانی مقتضب مربع مطوی فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
نیست چو تو سرو چمن ٭ گلعذار غنچه دهن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش
بیت ای نگار سیمین بر ٭ با سپه خود بنگر مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم فاعلاتن
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود ٭ بی لب تو خون بود هفتم بحر مجتث مثمن
مخبون صحیح مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش بیت دلم که سوخت ز غم فرقت چراغ
زبان مشتاقان ٭ بهجر یار کند تو رسد نور دیدگان نیست آن مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش بیت نه دو نیست بسر نظر بروی تو مارا ٭ چه دولتیست لقاء الله لقای تو مارا
مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش بیت از آن گهی که دل
من بسوی یار نیست ٭ رهی دراز که تنها انتظار نیست مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلن دو بار مثالش بیت تو نور صبح و من شمع خلوت سحرم ٭ تبسمی کن و جان بین که چون
همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین دو بار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین بماند جان تنها ٭ چو آن غریب که باز ز کاروان تنها هشتم بحر
منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چهار بار مثالش بیت غارت عشقت بسید

زحمت قدر ال زما ببرد ❊ فتنه بکین مرکب شحنه بجوف می فشرد ❊ اصل این بحر مستفعلن مفعولات است چهار بار
منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت نوش لبت در رسید
هوش ببرد از حسن ❊ چه خداوند را از هیبت حنا البحر ❊ منسرح مطوی مجدوع فاعلاتن مفتعلن فاع
دو بار مثالش بیت من نشنیدم که خط از آب نویسند ❊ آیت خوبی بر آفتاب نویسند ❊ منسرح مطوی
منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد ❊ جاه جلال تو یافته
ندارد ❊ نهم بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش بیت
هر شب از شوق جام یاره کنم ❊ عاشقم عاشقم چه چاره کنم ❊ خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین دو بار مثالش بیت مهر بکشای لعل میگون را ❊ مست کن عاشقان محزون را ❊ خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ ❊ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دو بار مثالش بیت پیش تو جان نثار ایم کرده ❊
وز تو خود را نمیتوانم کرد ❊ دهم بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش بیت ای نگار سیه چشم سیه مو ❊ سرو قد نکو گوی نکو رو ❊ مشاکل مربع مکفوف
مقصور فاعلات مفاعیل دو بار مثالش بیت روزگار خنده گشت ❊ باز گردید از آنست یازدهم
بحر متقارب مثمن سالم فعولن هشت بار مثالش بیت ز شاهد پرستی نشانی ندارد ❊ مگر زاهد شهر جانی
ندارد ❊ متقارب مثمن مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان دو بار مثالش بیت نهی ابروت
قبله پاک بینان ❊ بنا خوش خاطر نازنینان ❊ متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار
مثالش بیت دلم برد و حتی و چاهی نداشت ❊ دلش مهر نیم آشنائی نداشت ❊ متقارب مثمن
محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش بیت چکاچاک گرز و شپاشاپ تیغ ❊ یکی گفت گیر و گیر

گفت ده متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو دو بار شالش بیت آشوب جانی شوخ
جهانی بی اعتقادی نامهربانی متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار شالش بیت
اگر بجوانی ور بپیرانی دل حزین را تسلی دانی خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
پریشان دو رکن بنا کرده این بیت گفته است بیت زهی دو زلفت که هر گل تر فکنده سنبل فشانده عنبر لب چو
قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر زهی دو چشمت بچون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماه بیت
صباح دولت خط سیاه شب عنبر متقارب مسدس سالم فعولن شش بار شالش بیت ز درد جدائی
چنانم که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف فعولن فعولن فعل دو بار شالش بیت چو زلفت فشاند
صبا دل من ببیند زجا دوازدهم بحر متدارک مثمن سالم فاعلن هشت بار شالش بیت ای سمن سیمتن
از تیره شب بر قمر طوطی خطت افکنده پر پر شکر متدارک مثمن مخبون فعلن بکسر عین هشت بار شالش
بیت جمعی غمها تیغ و جان بر باد که ترا بود این ره از آن که مرا متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعلن
فاعلن فعلن دو بار شالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن دل شکر جنبش بر چمن مزن سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار شالش بیت چگویم نگارا که با من چها کردی قرار از دلم
بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
دو بار شالش بیت بیوفا یار گهی یاد غمخواری بکن عاشق بیچاره را چاره کاری
بکن پانزدهم بحر بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار شالش بیت چون
خار و خس در روش افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت شانزدهم
بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن هشت بار شالش بیت بیا بنشین دمی بر من از غم تو بعد الم چو روی

خوشت نمی نگرم چه حاصل از نیکه دیده ورم و از فن مسدس سالم مفاعلتن شش بار مثالش بیت
خوشا سحری که آه منت کند اثری * ز راه وفا بسوی منت افتد گذری * هفتم بحر کامل مثمن
سالم متفاعلن هشت بار مثالش بیت * بچمن بر قد دلکشی گهی ای صبا گذری کنی * به هوای جان حزین
من خسته را خبری کنی * هشتم بحر قریب نوزدهم بحر جدید پوشیده نماند که این دو بحر از
موضوعات متاخرین است در دیوان هیچیک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنا بر آن
بکار آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون
آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش است از جمله اوزان همین وزنست که استادان نظم جدید
معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوعست
و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول او مفعولن باشد که اخرم است و آن نیز دوازده نوعست دوم
آنکه رکن اول او مفعول باشد که اخرب است و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی سه رباعی
آورده میشود اوزان اخرم * رباعی میخواهم تا نیزم ای طرفه نگار * هر ساعت در پای
تو جان بجز نثار * کی باز هم لعل بیتو از دیده گهر * گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار * مفعولن مفعولن مفعول
فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیل فعول
رباعی در گلشن اشک افشان میکشم دوش * از گل آمد بوی تو رفتم از هوش * چون گفتم با گل ز جمالت سخنی
مرغان کردند سوی من یکبارگی گوش * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع *
مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع رباعی گاهی دارد زلفت در هم ما را *
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را * من دانستم چو رست خط گرد رخت * کاخر سوزد رخ تو از غم ما را * مفعولن

مفعولن مفعولن فع * مفعولن مفعول مفاعیل فع * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
اوزان اخرب * رباعی چون قد تو نخل ایدای سیم اندام * صد دل شده خاک شود در گام
از عهد تو گر آرد یک شمه شمال * از عاشق شوریده رباید آرام * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع رباعی
بر خاک درت هر صبح بسایم * زان روشنی بصر همی افزاییم * باشد که زدرد آیی انگه اشک بخشت
کرده خویش همی آرایم * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * مفعول مفاعیلن مفاعیلن
فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار تو ام جانا حالم بنگر * چون بهر تو جان همی سپارم بنگر *
خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش * بین چهره من غرق بخوناب جگر * مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل *

گلزار چهارم مشتمل بر سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در توافی گل اول در تشبیه بدانکه تشبیه
در لغت مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازمست اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم
وجه تشبیه اول مشبه چیزیکه مانند کرده دوم مشبه به چیزیکه با و مانند کنند سوم ادات تشبیه
لفظیکه دلالت بر تشبیه کند و آن بسیار چون و چو و مثل و مثال و همچو و مانند و آسا و گوئی و پنداری و همچون
مانی و مانند و رنگا و غیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان مشبه و مشبه به
چنانچه درین مصرعه جمع شد مصرع چهره یار چون قمر روشن * چهره یار مشبه قمر
مشبه به چون ادات تشبیه روشن وجه تشبیه و آن را انواع متعددست از آنجمله تشبیه مشروطست
و آن چنانست که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرطیکه اگر چنین بودی چنان بودی

مثال از نثر پارسی فلان چون شیر است اگر شجاعت دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر گوهر بار است استاد نوری
فرماید بیت ما هنگ خشم تر اگر باد را گفتنی بودی * سرو گفتمی اگر سرو را رفتار بودی * مثال دیگر محقق
سبزواری گوید بیت اگر بوسی سخن دارد و گر بوسی سخن بو اندازد * من آن بوسی سخنگویم من آن لعل سخن پرداز
هذا آنجا است تشبیه تسویت چنانست که بعض مشبه متعدد و مشبه به تنها ذکر کنند مثالش
بیت زلف یار و حالت آشفتگان * در پریشانی و تاریکی یکی اند گل و هم استعاره بدانکه استعاره
در لغت عاریت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که معنی لازم او را اراده نمایند و قرینه بر عدم
اراده معنی وضعی قایم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد مشبه به را مستعار منه و
او را استعاره و مشبه را مستعار له و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف
تشبیه مذکور باشد و چیز دیگر متروک بود و لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم در یکه
آب چو خاک مجنون بسرشت * بود در کوی جنون آخر زیاده گل همراه است فی الحقیقة هیچ دستی مر
انسان را اطلاق دست غم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان سرانجام
چنانچه سامان سرانجام کار تعلق از دست و ساختن چیزی است شنیده اند چنین سامان سرانجام
غم شنیده اند مسعود سعد سلمان گوید نظم محنت راهبین فرو شد سر که تا بیابین برآورد چشم آخر
روزگار ناقص است * لکدی زد کمال الحکم * شد ز مردم تهی کنار جهان * خاک را پر شده پر شکم
گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی قفا و در عرب
عاریست که هر گاه لفظی را از صفت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن افزایند چون
اسامی ... که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح ارباب شعر حرفی چندست که در آخر بیت

در الفاظ مختلفه آرند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروف آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد
چنانچه حافظ فرماید بیت بملازمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
و دعا و گدا در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو جا ردیف است که متحد الالفاظ و المعنی
تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی
توئی پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید است و پیش صبحدم شرح صبا آمد به چرخ
دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده خمار و دیدار قافیه آمد و در ردیف قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم
نیست باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نشود و چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی
ملحق میگردد چنانچه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست و هشت آن را تبع چار پیش و چار پس این نقطه
اسما دایره حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی و بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره
چهار حرف که پیش از روی باشند تاسیس و دخیل و ردف و قید است اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او
و روی واسطه بود چون الف عامل و کامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یا و مادر و خادر
و پیر و دلیر و سر قافیه کامل و عامل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تاسیس و روی
متحرک باشد واو دال در مادر و خادر و یای سایل و مایل و ها در حاصل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت آن در قوافی جایز
نداشته اند چنانچه عادل را با کامل و بادر را با چادر قافیه نمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن شود و اگر نکنند مستکره
نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور که
پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و جهان و
کمان و زمان و مانند آن و واو چون جنون و کنون و مثل یای حنین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف ساکن واسطه

باشد حرف اول را که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد
حرفست خا را سین شین فا نون شاعر گوید بیت ردف زائد شش آید ... چون خا و را و سین
فا و نون خا چون تاخت و ساخت و ریخت و بیخت را چون آرد و کارد سین چون کاست
شین چون داشت و کاشت فا چون تافت و یافت نون چون راند و ماند قید
غیر ردف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن ده حرفست چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اند
ده و ده بالا هست بشنو ای شاه با و خا و را و زا و سین و شین غین و فا و نون و واو ها و یا با
چون ... خا چون بخت و تخت را چون ورد و زرد زا چون بزم و رزم سین چون بست
شین چون دشت و هشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و خفت نون چون
بند و پند ها چون بهر و شهر واو مانند چون ... یا چون ... و ... در رعایت
قید در قوافی واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل خروج و مزید و نایره
وصل عبارت از حرفیست که بروی پیوندد و حروف وصل ... از ده بیش نیست بیت
وصل پارسی گو را الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و اضافت و مصدر حرف [illegible]
دگر الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند کاف چون عیارک و دلدارک ها چون
... و پرورده یا چون هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت
سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و ... حرف [illegible]
چون ... حرف رابطه چون خلوتست ... خروج حرفیست که بوصل
... مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند ...

یعنی آندل که بدست خویش شکستیمش * هر چند شکست باز پیوستیمش * القصه زبس بپیچی
او افگندیم * چون شیشه بدست شکستیمش * تا سره حرفیست که بهر پیوند خواه یکحرف مانند
نیمی درین بیت بیت دل که بدست تو سپردیمش * باز ده ای جان که بپرستیمش * خواه بیشتر
مانند سیم و شین درین بیت بیت آندل که بدست تو سپردیمش * ای جان بده
اکنون که بپرستیمش * در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریاتست چراکه بی رعایت
این قافیه صحیح نمی شود

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که درین زمان بهار عنوان بآبیاری رحمت و عنایت مخلبند چمن باغ جهان و اهتزاز نسیم لطف و تایید باغبان حدیقهٔ کن فکان این گلستان همیشه بهار گلشن بیخار یعنی کتاب الاحباب و رسائل نایاب رشک بوستان فرخار مسمی به چهار گلزار در بیان قواعد فارسی که در حقیقت گلشنی ست جنت نظیر بنظر افادهٔ عام و نفع تام در مطبع اقبال مطلع منشی نول کشور صاحب بحسن سعی کارپردازان خوش سلیقه بنهایت صحت و حسن کتابت بمقام دار السرور کانپور بماه دسمبر سنه ۱۸۷۰ع هزار و هشت صد و هفتاد عیسوی مطابق ماه شوال المکرم در سنه ۱۲۸۷ یکهزار و دو صد و هشتاد و هفت هجری مطبوع شده مقبول خواطر خواص و عوام گردید فقط

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵۵ / ن ۱۴۰ ج گ   ACC. NO. ۷۵۵۰

AUTHOR نثاری

TITLE چہار گلزاری

Acc. No. ۷۵۵۰

Book No. ن ۱۴۰ ج گ

Class No. ۲۹۱۵۵۵۵

Author نثاری

Title چہار گلزار

AT THE TIME

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issu

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:–

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.